

حقیقت

شماره ۶۵ آبان ۱۳۹۲

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

روحانی گیت* و خیال‌هایی از جنس هیچ!

نکاتی پیرامون دور جدید روابط آمریکا و جمهوری اسلامی

با سفر اخیر حسن روحانی به نیویورک و تماس تلفنی وی با باراک اوباما، فرایند جدیدی از رابطه ایالات متحده آمریکا و جمهوری اسلامی ایران آغاز شده است که طرفین امیدوارند به عادی‌سازی روابط میان دو دولت منجر شود. پیش‌بینی نتیجه‌ی نهایی این ماجرا حتا برای بازیگران آن روشن نیست زیرا عادی‌سازی روابط میان ایران و آمریکا با مفاهیم استراتژیک کلانی پیوند دارد که هم بر موقعیت منطقه‌ای جمهوری اسلامی و دیگر دولت‌های مرتجع خاورمیانه تاثیر خواهد گذاشت، هم بر توازن قوای میان قدرت‌های امپریالیستی و هم بر چیدمان قدرت میان بلوک‌های رقیب در نظام جمهوری اسلامی. اهمیت رابطه ایران و آمریکا البته در حساسیت جایگاه خاورمیانه به عنوان یکی از نقاط استراتژیک تسلط بر جهان برای امپریالیسم آمریکا است. به همین دلیل نحوه پیشروی یا توقف این پروسه باعث موضع‌گیری جناح‌ها و بلوک‌های مختلف درون هیئت حاکمه هر دو کشور و همچنین قدرت‌های دیگر چون روسیه و چین و دولت‌های منطقه چون ترکیه و کشورهای خلیج می‌شود. در طول ۳۴ سال گذشته بارها برای عادی‌سازی روابط از سوی هر دو طرف تلاش شده است اما هر بار با تداخل تضادهای مختلف مانند تضاد منافع و سیاست‌های متفاوت جناح‌های رقیب در درون هیئت حاکمه‌ی هر دو دولت، این فرآیند در نیمه‌ی راه مانده است. به عنوان مثال در سال ۱۳۵۸ و در جریان مذاکرات دولت جیمی کارتر با جمهوری اسلامی برای آزاد کردن کارکنان و دیپلمات‌های سفارت آمریکا، حزب جمهوری‌خواه آمریکا

گزیده‌ای از

گزارش یلنوم هشتم

حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

صفحه ۵

تحولات اخیر در کردستان

صفحه ۱۲

شمالی و پروژه‌ی سازش
پ.ک.ک و دولت ترکیه

صفحه ۱۵

کشتار ۶۷ و طبقات مختلف

صفحه ۲۰

نفت: شاه و
ولایت فقیه واقعی در ایران

صفحه ۲۲

لمبه دوسا: هنگامی که
جستجوی زندگی بهتر
با مرگ همراه می‌شود

صفحه ۲۴

دو رویکرد متفاوت،
دو ایستومولوژی متفاوت،
دو جهان متفاوت



سرمایه‌داری این‌گونه مردم آفریقایی ما را

در دریاها دفن می‌کند

صفحه ۲۲

نفت ایران تا ۵۰ درصد تقلیل یافت و کمر اقتصاد جمهوری اسلامی شکست. لاجرم اوضاع عوض شد و برقراری رابطه با آمریکا برای جمهوری اسلامی تبدیل به مسئله‌ی بقاء و «امنیت ملی» شد. این «تجربه» سران جمهوری اسلامی را که برای بقا خود همواره بر شکاف‌های میان ایالات متحده با چین و روسیه تکیه کرده‌اند به این باور رساند که اکسیر تداوم حیات و بقای رژیم‌شان در خاورمیانه‌ی پرآشوب فقط در مسکو و پکن تولید نمی‌شود و نیازمند مُهر گارانتی کاخ سفید نیز می‌باشد.

همین ضرورت باعث شد که جناح‌های مختلف هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی حول برنامه‌ای مشترک متحد شوند که انتخاب روحانی به ریاست جمهوری، نماد آن بود. اما این اتحاد مشروط و شکننده است زیرا با عادی شدن روابط با آمریکا، منافع سیاسی و اقتصادی بزرگی دست به دست و جا به جا خواهد شد که زمینه‌ی بروز تضادها و اختلافات مهمی درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی را فراهم خواهد کرد. در نتیجه باید گفت که وضعیت جمهوری اسلامی پرتضادتر و پیچیده‌تر از آن است که مسایل صرفاً با «توشیدن جام زهر» از سوی خامنه‌ای حل شوند.

این پروسه برای ایالات متحده نیز ورود به یک بازی استراتژیک جدید در زمینی بسیار لغزنده است. جناحی از هیئت حاکمه‌ی آمریکا مترصد است تا از اشتباهات اوباما در این میدان بهره‌برداری کند. قدرت‌های بزرگ مانند روسیه و چین حتماً منتظر لغزیدن یا شکست این طرح نخواهند شد بلکه از هم اکنون تلاش می‌کنند تا این رابطه را به بن‌بست و شکست بکشانند و یا تضمین کنند که حدالمقدور منطبق با منافع آنان به پیش برود. به طور مثال، روزنامه‌های روسی از قول «دیپلمات»‌های عالی‌رتبه‌ی این کشور در مورد توافق «زودرس» میان آمریکا و ایران هشدار داده و آن را «خطرناک» خوانده‌اند و پس از پایان مذاکرات ۵+۱ در ژنو (۱۵-۱۶ اکتبر ۲۰۱۳) وزارت امور خارجه‌ی روسیه گفت تا رسیدن به توافق «راه درازی» در پیش است در حالیکه آمریکا و ایران و کشورهای اروپایی مذاکرات را بسیار مثبت ارزیابی کردند.

مجموعه‌ی این عوامل متناقض بیانگر وضعیت شکننده و بی‌ثبات نظام و هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی و همچنین امپریالیسم آمریکا است. وضعیتی که باید آن را به طور علمی، واقعی و همه‌جانبه و بر بستر تغییر مداوم صحنه بررسی کرد و از آن نتایج درستی برای پیشبرد مبارزه‌ی انقلابی برای سرنوشتی جمهوری اسلامی بیرون کشید.

دیپلماسی لبخند

دلربایی دیپلماتیک حسن روحانی در اجلاس سالانه‌ی سازمان ملل متحد (۲۴ سپتامبر ۲۰۱۳) و خوش و بش محمد جواد ظریف با جان کری، البته نشانه‌ی آن بود که خامنه‌ای «جام زهر» را در رابطه با آمریکا سرکشیده است. روحانی قبل از سفر نیویورک به اجلاس شانگهای رفت تا در آن جا به یک دسته‌بندی مافیایی/امپریالیستی بین‌المللی دیگر (روسیه و چین) عرض ادب دیپلماتیک کند. روحانی در اجلاس شانگهای گفت: «از آقای پوتین خواهش می‌کنم در حل مناقشات هسته‌ای ایران کمک کند.» (یعنی خرابکاری نکند!)

اما بحث در مورد دیپلماسی و فواید آن به طور مجرد و بدون تحلیل از این که در خدمت به کدام منافع اقتصادی، سیاسی و طبقاتی است مضر و گمراه کننده است. دیپلماسی آمریکا برای اعطای «حقوق بشر» یا «رفاه اقتصادی» به مردم ایران نیست. کشتار نیم میلیون کودک عراقی از طریق تحریم‌های اقتصادی در دهه‌ی ۱۹۹۰ مقدمه‌ی کشتار آنان از طریق تجاوز نظامی و بمباران در سال ۲۰۰۳ بود که نتیجه‌اش نه استقرار دموکراسی و بازسازی اقتصادی در عراق بلکه استقرار آدمکشان ارتش آمریکا و آدمکشان حرفه‌ای اسلام‌گرا از فرقه‌های مختلف است که روزانه ده‌ها نفر قربانی از میان مردم عادی می‌گیرند. امپریالیسم آمریکا بدون سلطه بر خاورمیانه نمی‌تواند امپریالیسم آمریکا باشد. نه ایالات متحده می‌تواند دست از سلطه بر خاورمیانه بردارد، نه روسیه و چین

با جناح حاکم در جمهوری اسلامی به توافق رسیدند که گروگان‌ها پس از خاتمه‌ی ریاست جمهوری کارتر (از حزب دموکرات) و بعد از اشغال کاخ سفید توسط رونالد ریگان (از حزب جمهوری‌خواه) آزاد شوند. این ارتباطات پنهانی تا سال‌ها بعد نیز تداوم یافت و گوشه‌ای از آن در جریان ماجرای مک فالرین و «ایران گیت»^۲ برملا شد که حاکی از همکاری تسلیحاتی دولت ریگان و رژیم اسرائیل با جمهوری اسلامی علیه صدام حسین در جنگ ایران-عراق و علیه شوروی در جنگ افغانستان بود. در دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی نیز جنگ قدرت میان جناح‌های مختلف دو رژیم مانع از عادی شدن روابط شد هرچند گفتگوهای سری و همکاری‌هایی در جریان حمله ایالات متحده علیه طالبان افغانستان میان جمهوری اسلامی و آمریکا صورت گرفت. امروز نیز اگرچه از یکسو نیازها و ضرورت‌های مشترکی امپریالیسم آمریکا و جمهوری اسلامی را به یکدیگر نزدیک می‌کند اما از سوی دیگر، تضادهای حاد درون هیئت حاکمه‌ی آمریکا، تضادهای درون هیئت حاکمه‌ی ایران، اوضاع خاورمیانه و بالاخره تضادهای سیاسی و اقتصادی میان قدرت‌های امپریالیستی رقیب یعنی آمریکا و اروپا در یکسو و روسیه و چین در سوی دیگر، ابهامات عمیق و موانع جدی‌ای را پیش پای طرفین قرار می‌دهد. سوال این است که در این دوره چه الزاماتی امپریالیست‌های آمریکایی را به این سمت سوق داده است که حتا با قبول غنی‌سازی اورانیوم با جمهوری اسلامی رابطه برقرار کنند؟ چه الزام و فشارهایی جمهوری اسلامی را وادار می‌کند که یکی از اصلی‌ترین اصول ارزشی و ایدئولوژیک خود را در رابطه با «شیطان بزرگ» زیرپا گذاشته و وارد مذاکره و تعامل با آن شود؟ پاسخ به این دو سوال دشوار نیست. برای ایالات متحده آمریکا، خاورمیانه از دو جهت دارای اهمیت است: نخست سلطه بر خاورمیانه کلیدی است برای حل بسیاری از معضلات جهانی آمریکا، از جمله اعمال هژمونی بر رقبای اصلی‌اش یعنی روسیه و چین. و دیگر اینکه آمریکا بدون کمک جمهوری اسلامی نمی‌تواند با نیروهایی مانند القاعده که در اشکال مختلف در آفریقا و آسیا در حال گسترش هستند مقابله کند، از فروپاشی رژیم‌های وابسته به خود ممانعت کرده و از باتلاق خاورمیانه نیز بیرون بیاید. در هر دو مورد ایران نقشی اساسی می‌تواند ایفا کند. پاتریک کلاووسون که متخصص در امور ایران از انیستیتیوی واشنگتن است می‌گوید در طرف آمریکایی‌ها اتفاق مهمی افتاده که با شرایط گذشته متفاوت است و همین مسئله دینامیک جدیدی را وارد معادله کرده است: «این تیم (تیم اوباما) تصمیم گرفته است به توافقی با ایران که مورد پذیرش جمهوری اسلامی باشد برسد. مذاکرات سختی جریان خواهد یافت اما این تیم می‌خواهد به معامله‌ای دست یابد.»^۲

اما آن چه جمهوری اسلامی را وادار به تعامل با آمریکا می‌کند، وضعیت اقتصادی است. اگر جمهوری اسلامی نتواند اقتصاد را از حالت رکود و رشد منفی بیرون آورد بدون شک با بحران سیاسی عمیق‌تر و گسترده‌تری در رابطه با توده‌های مردم مواجه خواهد شد. هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی به این باور رسیده است که کلید این معضل در دست «شیطان بزرگ» است و نه خدا و اهل بیت!

اقتصاد ایران در کوچک‌ترین زوایا به جریان یابی درآمدهای نفتی وابسته است که به نوبه‌ی خود بدون بازار جهانی غیرقابل تحقق است و بازار جهانی تحت سلطه‌ی قدرت‌های مالی و دولتی امپریالیستی است. نفت عنصری تعیین کننده برای کارکرد کل نظام سرمایه‌ی جهانی است. از ۱۰ کلان شرکت (کورپوراسیون) در ایالات متحده‌ی آمریکا، ۶ شرکت، صنایع نفتی و خودروسازی هستند. این نسبت در سطح جهانی، شش به هشت است. رقابت میان قدرت‌های بزرگ برای کنترل تولید، تصفیه، حمل و نقل و فروش نفت در بازارهای جهان برای کنترل کلیت اقتصاد جهان حیاتی است. بنابراین، زمانی که ایالات متحده موفق شد معاملات نفتی و مالی را وارد لیست تحریم‌های بین‌المللی علیه ایران کند، صادرات

می‌توانند برای یافتن جای پای محکم در این منطقه تلاش نکنند و نه جمهوری اسلامی قادر است بدون تلاش برای تبدیل شدن به یک قدرت منطقه‌ای و هسته‌ای دوام یابد. جمهوری اسلامی به دنبال آن است که تحریم‌های اقتصادی را تخفیف دهد، نیروهای نظامی و شبه نظامی‌اش را در خاورمیانه گسترش داده و برنامه‌ی هسته‌ای را پیش ببرد به قیمت گسترش تصاعدی فقر، سرکوب همه جانبه اجتماعی و سیاسی و تشدید دین‌گرایی و پدرسالاری در داخل.

دیپلماسی در خدمت این سیاست‌ها است. سران جمهوری اسلامی و امپریالیست‌ها، این بار لبخند زنان توده‌های مردم ایران را لگدمال خواهند کرد.

دورنمای اقتصادی گسترش رابطه با غرب و آمریکا

امروزه با یک رضایت‌مندی عمومی در میان مردم از امکان گشایش روابط ایران و آمریکا مواجه هستیم هرچند که آمیخته با تنفر از رژیم جمهوری اسلامی است. در دل عده‌ی زیادی از مردم، از جمله قشرهای کارکن و زحمتکش جامعه امید به وجود آمده که شاید بعد از «عادی» شدن روابط، تحریم‌ها برداشته شود، قیمت دلار پایین بیاید، سرمایه‌داران خارجی برای سرمایه‌گذاری راهی ایران شوند و با ایجاد شغل فقر و بی‌کاری در سطح جامعه کاهش یابد و...

طبق معمول ۳۴ سال گذشته منبع ترویج این نوع توهمات و باورهای دروغ رسانه‌های جمهوری اسلامی هستند که از یاری و خدمات ملی-مذهبی‌ها و اکثریتی-توده‌ای‌ها و «اصلاح طلبان» برخوردارند. به طورمثال علوی تبار «اصلاح طلب» مدعی است که یک «فرصت تاریخی» به ملت ایران رخ نموده است که «در آن در این مقطع زمانی بالاترین طبقات یعنی صاحبان کسب‌وکار با پایین‌ترین طبقات منافع مشترک دارند.»^۳ بازاربان و سرمایه‌داران تبهکار جمهوری اسلامی و بلندگوهای روشنفکری‌شان که ده‌ها سال «اقتصاد اسلامی» را به عنوان راه حلی معجزه‌آسا به مردم فروختند و روابط عقب مانده‌ی اجتماعی را به جامعه تحمیل کرده و مغزهای مردم را با باورهای پوسیده و منسوخ مذهبی پر کردند، اکنون در وصف «بازار آزاد» و «خصوصی سازی» شعر می‌سرایند و خلق افکار می‌کنند. اما «بازار آزاد» مورد نظر ایشان منبع ایجاد و گسترش فقر و فلاکت و بی‌کاری و گرسنگی در میان اکثریت مردم کشورهای تحت سلطه در سراسر جهان بوده است. این «بازار آزاد» و آخرین ورژن نئولیبرالی آن حتا در خود آمریکا و کشورهای اروپایی میلیون‌ها نفر را بی‌کار و تبدیل به «جمعیت اضافه» کرده و به زیر خط فقر رسمی رانده است.

برای زدودن خوش‌خیالی در مورد «توسعه‌ی اقتصادی» کافی است نگاهی به وضعیت کشورهای مشابه ایران که زیر تحریم نظام بین‌المللی هم نبوده‌اند ببینیم. رشد اقتصادی در مصر و تونس بسیار بالاتر از رشد اقتصادی در بسیاری کشورهای مشابه‌شان بود، با این وجود فقر و فلاکت کارگران و روستاییان و دیگر زحمتکش‌شان به موازات این «رشد» بیشتر شده است. اقتصاد مصر از سال ۱۹۸۰ تا سال ۲۰۱۱ شاهد ۵ درصد رشد سالانه بوده است. این نرخ رشدی است که جمهوری اسلامی و بسیاری از کشورهای تحت سلطه آرزوی آن را دارند، اما اقتصاد مصر در همین دوره همچنین شاهد نرخ بیکاری ۵۰ درصدی و نرخ تورم ۲۰ درصدی بوده است. ۴ این فقر، زمین حاصلخیزی را برای رشد انواع نیروهای سیاسی اسلام‌گرا - اخوان المسلمین، سلفی‌ها و عشایر اسلام‌گرا در صحرای سینا.

چنین استدلال می‌شود که تحریم‌ها دلیل عمده‌ی وضعیت اقتصادی فلاکت‌بار مردم ایران است. اما معضل اقتصاد ایران بسیار عمیق‌تر و فراتر از این بحث‌ها و تحلیل‌های سطحی است. اقتصاد ایران به دلیل آن که رشد سرمایه‌داری در آن در چارچوب ملزومات و اجبارات نظام سرمایه‌داری جهانی حرکت کرده و توسعه یافته است به چنین فلاکتی

دچار شده است و برداشته شدن تحریم‌ها نه تنها شکاف طبقاتی و فقر را تخفیف نخواهد داد بلکه هجوم سرمایه‌های خارجی این فلاکت و اعوجاج اقتصادی را بیشتر خواهد کرد. تحریم‌ها اقتصاد ایران را آماده‌ی بهره‌برداری سودآور برای سرمایه‌های خارجی کرده است - از طریق ارزان‌تر کردن نیروی کار و تبدیل آن به نیروی کار یک بار مصرف (بدون قرارداد و ضمانت‌های رسمی) برای سرمایه‌ی جهانی. واضح است که با لغو تحریم‌ها بخش‌هایی از اقتصاد مانند صنایع اتومبیل‌سازی و قطعه‌سازی رونق خواهند یافت اما این صنایع فقط درصد کوچکی از کارگران را شاغل می‌کنند. در توسعه‌ی اقتصادی آینده، بازهم بخش عظیم جوانان جویای کار در بیکاری، فقر و فلاکت حاشیه نشینی رها خواهند شد.

جهانی سازی سرمایه‌داری، رشد و انباشت سرمایه را در کشورهای موسوم به «جهان سوم» که ایران یکی از آن‌ها است افزایش داده است. حاصل این فرآیند، در کشورهای «جهان سوم» جا به جایی عظیم جمعیت در شمار صدها میلیون از روستاها و بخش کشاورزی به سوی شهرها و شهرک‌های حاشیه‌ای اطراف شهرها بوده است بدون آن که این جمعیت را درگیر شغل و درآمد و زندگی باثبات بکند و در اقتصاد شهری نیز اکثریت مردم را درگیر اقتصاد غیر رسمی کرده است. اقتصاد ایران نیز در همین مدار حرکت کرده و ورود سرمایه‌گذاری‌های خارجی این فرآیند را در کلیت خود تشدید خواهد کرد. به لحاظ سیاسی و اجتماعی نیز، «بازار آزاد» نه تنها همراه با سرمایه، دموکراسی بورژوازی معمول در آمریکا و کشورهای اروپایی را به این کشورها «صادر» نکرده است بلکه همواره باندهای فاشیست نظامی یا اسلامی را تقویت کرده است. «بازار آزاد» برای توده‌های محروم شهر و روستا، فقر و سرکوب بیشتر به همراه آورده است. این فرآیند در اکثر کشورها باعث رشد اعتقادات مذهبی و رواج افکار سنتی و ارتجاعی روابط اجتماعی ضد زن شده است.

بزرگترین نیروی توسعه‌ی اقتصادی میلیون‌ها پیر و جوان کارکن جامعه است که کارکرد نظام اقتصادی جمهوری اسلامی، با تحریم یا بدون تحریم، همیشه در حال نابود کردن آنان است. با لغو تحریم‌ها نه تنها منطق نظام اقتصادی جمهوری اسلامی تغییر نخواهد کرد بلکه با بیرحمی بیشتری کار خواهد کرد. در مقابل این ماشین آدمخوار، راه چاره فقط یک چیز است: در میان نیروی عظیم کارگر و بیکار این کشور، اعم از افغانستانی، کرد، ترک، فارس، بلوچ، عرب و ترکمن، جنبشی برای انقلاب به راه اندازیم تا متحدانه و زیر پرچم انترناسیونالیسم پرولتری نه فقط برای رهایی مردم ایران بلکه در خدمت به رهایی پرولتاریا و خلق‌های خاورمیانه و رهایی بشریت از چنگال نظام ستم و استثمار سرمایه‌داری بجنگند.

تحکیم تئوکراسی و پدرسالاری

تصویب قانون «ازدواج با فرزندخوانده» توسط مجلس شورای اسلامی و ابلاغ سند دانشگاه اسلامی مصوب شورای عالی انقلاب فرهنگی، از سوی رئیس جمهور به وزارتخانه‌ها و دانشگاه‌ها، نشان داد که باور رایج مبنی بر اینکه عادی سازی روابط ایران و آمریکا، آزادی سیاسی به همراه آورده و باعث برچیده شدن گشت‌های ارشاد و لغو تفکیک جنسیتی دانشگاه‌ها و آزادی مطبوعات و احزاب و غیره خواهد شد، به شدت بی‌پایه و خوشخیالی خطرناک است.

این دو اقدام نشان می‌دهد که تشدید تئوکراسی و پدرسالاری در دستور کار دولت است. سند دانشگاه اسلامی، رسالت آموزش عالی کشور را تربیت متخصصین اسلامی و تحکیم اصول اعتقادی، احکام و اخلاق اسلامی در تمامی ابعاد دانشگاه‌ها می‌داند و می‌گوید، «اصول، معارف، شریعت و اخلاق اسلامی و توجه به فرهنگ امامت، ولایت و انتظار در تمامی ابعاد دانشگاه اسلامی» باید نهادینه شود و بر «تقویت بنیان خانواده و گزینش بومی» در خدمت به «ارتقاء جایگاه هدایت گر خانواده در تعالی بخشی علمی و فرهنگی دانشجویان» و «نهادینه‌سازی فرهنگ عفاف و حجاب ...

کاهش اختلاط غیر ضروری دختر و پسر در دانشگاه‌ها ... پوشش متناسب با ارزش‌های اسلامی جهت توسعه فرهنگ عفاف و حجاب، تبیین آثار مثبت و سازنده حجاب و عفاف در رشد علمی و اخلاقی جامعه ... جذب دانشجویان محبّه خارجی» تاکید می‌گذارد.

اما چرا جمهوری اسلامی نیاز به تشدید تئوکراسی دارد؟ با توجه به واقعیت‌ها، این مساله را در سه سطح می‌توان تحلیل کرد:

یکم، جا به جایی‌های سیاسی و اقتصادی بزرگی در افق نمایان است که به لحاظ اجتماعی رشد فقر و شکاف طبقاتی از عناصر ثابت آن است. جمهوری اسلامی هیچ راه دیگری برای کنترل جامعه ندارد جز سرکوب امنیتی و پلیسی و استفاده از دین و دین‌گرایی و تقویت قشرهای سنتی جامعه. دوم، جناحی که امروز مهر دولت و سیاست‌های دولتی را در دست گرفته، در ازای گرفتن امتیازات «خارجی» (یعنی آزادی عمل در مذاکره با آمریکا) به جناح مخالف در زمینه داخلی امتیاز داده است - یعنی، آزادی عمل در تقویت نظام تئوکراتیک و تشدید پدرسالاری (یعنی سرکوب زنان). سوم، جمهوری اسلامی در سطح خاورمیانه با رقبای اسلامی سرسختی چون سلفی‌ها و القاعده روبرو است که در داخل ایران نیز پیشروی کرده‌اند. میان جمهوری اسلامی و آنان رقابتی بر سر این که چه کسی «رهبر جهان اسلام» است درگیر است. بهای این رقابت ارتجاعی و پوسیده را زنان خاورمیانه پرداخته و می‌پردازند. سلفی‌ها و دیگر جریان‌های اسلام‌گرا متروصد فرصت‌اند تا پس از ایجاد رابطه میان آمریکا و جمهوری اسلامی، ادعای مسئولین جمهوری اسلامی مبنی بر «رهبری جهان اسلام» را به طرق گوناگون به چالش بگیرند.

امروز در ایران و سراسر خاورمیانه مبارزه و مقاومت علیه دین‌گرایی به طور لاینفک با مبارزه و مقاومت علیه پدرسالاری گره خورده است. آزادی برای زنان، به طور مشخص مترادف با خلاصی از حکومت دینی، آموزش دینی و اخلاقیات دینی که در جمهوری اسلامی حجاب اجباری نماد آن است، شده است. ماهیت جمهوری اسلامی و نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی که ستم بر زن در ذات‌شان است مبارزه برای آزادی زن را تبدیل به یکی از تعیین کننده‌ترین جبهه‌های نبرد علیه جمهوری اسلامی و قدرت‌های امپریالیستی کرده است.

آنچه هست و آنچه باید باشد

این تصور غلط که گویا «اگر رابطه با آمریکا سر بگیرد، دموکراسی آمریکایی و رشد اقتصادی به همراه خواهد آورد» مانند باور به «اصلاح» جمهوری اسلامی یکی از بزرگترین موانع در مقابل فعالیت کمونیست‌ها برای شکل دادن به جنبشی برای انقلاب در میان توده‌های مردم شده است. مادام که بخشی از مردم از این دست توهمات و خیال‌ها رهایی نیابند و به گونه‌ای دیگر فکر نکنند، راه واقعی برون رفت از این اوضاع باز نخواهد شد. این توهمات حتماً می‌توانند اشکال دیگری به خود بگیرد. در مناطقی مانند بلوچستان، خوزستان و حتا کردستان جریان‌های اسلام‌گرای جدیدی می‌توانند پرچم «محرومیت و فقر و بی حقوقی» را بلند کنند. یا جریان‌هایی از درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی می‌توانند با ادعای این‌که جناح حاکم «آمریکایی» شده است و با نشان دادن فقری که لاجرم در پی هجوم سرمایه‌های خارجی به اقتصاد به وجود خواهد آمد، بخشی از توده‌های فقیر و محروم را تبدیل به نیروی ضربت خود کرده و توده‌های مردم را به جان یکدیگر بیاندازند تا در معاملات خود با باندهای حاکم و امپریالیست‌ها به امتیازاتی دست پیدا کنند. می‌توانیم با شرایطی مواجه شویم که مانند جنگ هشت ساله ایران و عراق، میلیون‌ها نفر از توده‌های مردم نتوانند تشخیص بدهند که مردم طرفین جنگ دارای منافع مشترک هستند و نباید انتقام آن جنگ ارتجاعی را از یکدیگر بگیرند و یا این که در داخل کشور، توده‌های محروم و فقیر و ستمدیده به جای جنگیدن برای منافع مشترک خود، توسط باندهای مختلف قدرت به جان یکدیگر انداخته شوند، پدیده‌ای

که در سوریه‌ی امروز شاهد آن هستیم. برای عوض کردن معادلات ارتجاعی و دهشتناک در ایران و منطقه فقط یک راه وجود دارد: به راه انداختن جنبشی برای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی زیر رهبری برنامه‌های کمونیستی. تنها با پا گرفتن و گسترش آلترناتیو انقلابی در میان قشرهای مختلف مردم و در اقصی نقاط کشور می‌توان به چالش خطرناک اوضاع کنونی پاسخ گفت. امکان و ضرورت درهم شکستن و نابود کردن جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با دولت و جامعه‌ای کیفیتاً متفاوت، باید در اذهان توده‌های مردم جا باز کند. اگر این مسئله ابتدا در اذهان شمار قابل توجهی از مردم اعم از کارگران، دهقانان، زنان، خلق‌های ملل تحت ستم، جوانان روشنفکر شکل نگیرد، تحقق عملی آن نیز غیر ممکن خواهد بود.

تضعیف و تزلزل آشکار جمهوری اسلامی، وضعیت نامعلوم اقتصادی، اوضاع متلاطم منطقه، ناآرامی‌های سیاسی و اقتصادی در جهان گوش‌های زیادی را آماده‌ی شنیدن صدایی متفاوت کرده است، احساس ناگفته‌ای در میان قشرهای مختلف جامعه در گشت و گذار است که باید یک بار دیگر فعالانه سمت‌گیری کنند و به میدان بیایند و برای «چیزی» فداکاری کنند. ما به عنوان کمونیست‌های انقلابی باید تضمین کنیم که این بار برای آلترناتیوی فداکاری کنند که منافع مشترک و رهایی‌بخشان را در بر دارد و آن را متحقق می‌کند.

در اوضاع و شرایط فعلی باید با تمام وجود برای ایجاد هسته‌ای مستحکم از انقلابیون حرفه‌ای از زنان و مردان انقلابی تلاش کنیم؛ زنان و مردانی که مجهز به تئوری علمی کمونیسم باشند و زندگی خود را وقف مبارزه‌ی آگاهانه برای این هدف کنند. بدون پاسخ گفتن به چنین ضرورتی قادر به آن نخواهیم بود که میلیون‌ها نفر از توده‌های تحت ستم و استثمار را برای چنین انقلابی آماده کرده و آنان را در عملی کردنش رهبری کنیم. •

پی‌نوشت‌ها

۱- اصطلاح «روحانی گیت» در واقع اشاره دارد به ماجرای «ایران گیت». ایران گیت عنوانی بود که روزنامه‌های آمریکایی در جریان افشا شدن روابط پنهان ایالات متحده آمریکا و جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۶۵-۱۹۸۶ و به ماجرای سفر رابرت مک فارلین به تهران دادند. این وجه تسمیه در واقع اشاره دارد به رسوایی جاسوسی ستاد انتخاباتی ریچارد نیکسون در سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵ در مجتمع واترگیت که از آن به رسوایی واترگیت نام برده می‌شود. در هر دو ماجرا جناح‌های رقیب در هیئت حاکمه ایالات متحده کارزار تبلیغاتی وسیعی را علیه یکدیگر به راه انداختند.

۲- در دو هفته‌ی اول اکتبر ۲۰۱۳، تضادهای درون هیئت حاکمه‌ی آمریکا در جریان «بسته شدن» ادارات دولت وابسته به حکومت فدرال آمریکا توسط اخلال اعضای جمهوری خواه کنگره‌ی آمریکا در تمدید سقف بدهی‌های دولت فدرال کاملاً عیان شد.

۳- پاتریک کلاوسون در:

Optimism Present as Iranian Nuclear Talks Set to Resume

Meredith Buel-October 11, 2013

۳- شرق - علی سالم، ۷ مهر ۱۳۹۲

۴- آمارها از «مصر: انقلاب مستمر؟» نوشته‌ی ری بوش مندرج در گاهنامه‌ی اقتصاد سیاسی آفریقا، مجلد ۳۸ شماره ۱۲۸، ژوئن ۲۰۱۱ مقاله

Ray Bush, "Egypt: a permanent revolution?," Review of African Political

Economy, Vol. 38, No. 128, June 2011

۵- سلفی‌ها پیشاپیش برای جمهوری اسلامی دردسرساز شده‌اند. به طور مثال، یکی از سانسورچی‌های جمهوری اسلامی در توجیه این که چرا «ممیزی» کتاب باید موجود باشد اعلام می‌کند که «جریان سلفی‌گری ... تلاشش را می‌کند تا فعالیتش را در زمینه‌های مختلف نظامی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی گسترش دهند. ... یک تلاش جدی الان شکل گرفته که این سلفی‌ها تمام مطالبی که خارج از ایران دارند چاپ می‌کنند به همان راحتی هم بتوانند در داخل ایران چاپ کنند.» (دکتر مطهری‌نیا در گفتگو با مشرق، ماجرای انتشار کتاب ۱۰۱ پروفیسور خطرناک در آمریکا/چرا مجوز انتشار کتب مخرب باطل نمی‌شود؟)

اوضاع جهان و ایران؛ گسل‌های بزرگ طبقاتی اجتماعی؛

چه باید کرد؟

گزیده‌ای از گزارش سیاسی پلنوم هشتم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

در زیر گزیده‌ای از گزارش پلنوم هشتم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م.ل.م) به تاریخ فروردین ۱۳۹۲ را می‌خوانید.

اوضاع جهان و ایران

تشدید تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری در شکل‌هایی خاص و همه جانبه، در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و ایدئولوژیک ظاهر می‌شود: حدت یابی تضادهای اقتصادی و لاجرم سیاسی درون امپریالیست‌ها که گرایش به شکل‌گیری صف آرائی و بلوک بندی نظامی را در میان آن‌ها تقویت می‌کند؛ گسترش جهش وار فقر در سه قاره‌ی آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین که تولید ثروت می‌کنند و انباشته شدن هرچه بیشتر ثروت و رفاه در معدودی از کشورهای جهان که در خود آن‌ها نیز فاصله‌ی طبقاتی به سرعت در حال گسترش است؛ تشدید تضادهای طبقاتی درون کشورهای وابسته به نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی؛ گسترش شورش‌های اجتماعی در کشورهای «عقب مانده» و «پیشرفته»؛ تشدید سرکوب و امنیتی کردن جوامع مختلف و جهان؛ تشدید پدرسالاری و دین‌سالاری؛ گسترش جنگ‌های استعماری برای تحمیل انسجامی ارتجاعی بر جهان و بالاخره نابودی محیط زیست که پا به پای رشد جهش‌وار تکنولوژی و به کارگیری آن در چارچوب سرمایه‌داری جهش‌وار به پیش می‌رود و هیچ اقدامی در چارچوب سرمایه‌داری و دینامیک‌های مخرب آن قادر به مهار این روند نیست.

خروج جهان از این بحران همه جانبه و بی سابقه تا آن جا که طبقات اجتماعی درگیرند به دو صورت ممکن است: اول، از طریق راه حل امپریالیستی تخریب نیروهای مولده (وجه عمده‌ی نیروهای مولده، انسان‌ها هستند). این راه که اکنون بر جهان غالب است، فرآیند دردناکی است که اکثریت مردم جهان و محیط زیست را محکوم به نابودی کرده و در ادامه می‌تواند به جنگ‌های امپریالیستی با اشکال جدید و بی سابقه منجر شود که قدرت تخریب‌شان حتی به مراتب بیش از جنگ جهانی اول و دوم باشد. دوم، راه حل انقلاب پرولتری. اوضاع، به طور عینی این راه حل یعنی انقلاب در کشورهای سرمایه‌داری-امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه‌ی امپریالیسم را در دستور کار گذاشته است. اما این «عینیت»، با وجود آن که مرتباً خودنمایی می‌کند اما تبدیل به انقلاب نمی‌شود. در چند سال گذشته خیزش‌های تونس و مصر و جنبش‌های ضد ریاضت کشی در یونان و اسپانیا و جنبش وال استریت در آمریکا بار دیگر ضرورت این راه حل را نشان دادند. اما آن چه مانع از تبدیل خیزش توده‌های مردم به انقلاب می‌شود فقدان عنصر آگاهی کمونیستی در شکل احزاب پیشاهنگ کمونیست، با برنامه‌ی رهبری توده‌ها در سرنگونی قهرآمیز دولت‌های کهنه و با هدف استقرار دولت‌های سوسیالیستی به عنوان مرحله‌ی گذاری به استقرار کمونیسم در جهان است.

اوضاع کنونی ایران را باید در این چارچوب دید و درک کرد. همه تضادهای بنیادین جامعه به جنب و جوش و حرکت در آمده و طلب راه حل می‌کنند.

این‌ها نتیجه کارکرد نظام استثمار و ستم جمهوری اسلامی در پیوستگی‌اش با نظام سرمایه‌داری جهانی است. در چارچوب چنین اوضاعی در سطح بین‌المللی و ایران است که اهمیت استراتژیک سنتز نوین* بارزتر می‌شود.

گسل‌های بزرگ طبقاتی اجتماعی

۱ - گسل‌های طبقاتی و تشدید و گسترش فقر به عنوان شاخص آن. گسترش فزاینده‌ی فقر به گونه‌ای است که حتا بخش‌هایی از طبقات میانی به زیر خط فقر رانده شده‌اند. از این فلاکت، بیشترین ضربه نصیب تحتانی‌ترین طبقه و قشرهای جامعه می‌شود. میلیون‌ها تن از مردم مناطقی چون بلوچستان و کردستان و شمار عظیمی از ساکنین شهرهای بزرگ و شهرک‌های سر بر آورده در کناره‌ی شهرها پیشاپیش در اعماق فقر و محرومیت گرفتارند؛ از آب و برق دائمی محرومند، و گاز و جاده آسفالت‌نند؛ در مناطقی که حتا مدرسه نیست، مسجد و ملا و توزیع مواد مخدر به راه است؛ در شرایطی که توده‌های مردم از ابتدایی‌ترین حقوق مانند حق تغذیه کافی و سالم و بهداشت و آموزش محرومند، تولیدات ایدئولوژیک مسخ کننده مانند مذهب و خرافات یا اعتیاد در کنار محصولات سودآوری چون موبایل به دور افتاده‌ترین مناطق صادر می‌شود.

فقر یک گسل بزرگ طبقاتی است که جایی برای مانور ندارد. نه از طرف امپریالیست‌ها، نه جمهوری اسلامی و نه اپوزیسیون‌های رنگارنگ بورژوازی مانند «سبز» و سلطنت طلب و مجاهدین و لیبرال‌ها و غیره. در وعده‌هایی که نیروهای اپوزیسیون ارتجاعی به مردم می‌دهند سخنی از این که چگونه می‌خواهند این معضل را حل کنند نیست و نمی‌تواند هم باشد. زیرا برنامه و افق همه‌ی این نیروها حفظ چارچوب طبقاتی نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی موجود است، در حالی که سرچشمه‌ی وضعیت فلاکت‌بار کنونی اکثریت مردم همین چارچوب طبقاتی است که از سال ۱۳۵۷ به این سو در نتیجه‌ی ادغام دین در دولت و قرار گرفتن یک رژیم تئوکراتیک در رأس آن، ستم گرانه‌تر از پیش شده است. اخراج گسترده‌ی کارگران از کارخانه‌جات، گرانی روزافزون ارزاق عمومی، تأثیرات عمیق و وسیع تحریم‌های امپریالیستی بر اقتصاد، نابودی کشاورزی در رقابتی شکست خورده با شرکت‌ها و بنگاه‌های بزرگ مالی و تجاری بین‌المللی، نابودی صنایع و تولیدات داخلی در رقابتی شکست خورده با واردات از چین، وابستگی معیشت مردم و حیات تولیدات داخلی به دلار که نتیجه‌ی وابستگی به فروش نفت در بازار بین‌المللی سرمایه است؛ همه نتیجه‌ی گریزناپذیر حاکمیت یک طبقه‌ی استثمارگر وابسته به نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی جهانی است. جناح‌های مختلف و اقتصاد دانان بورژوا تبیین‌های مختلف از سرچشمه‌های گسترش فقر و بیکاری دارند و

می‌گویند «تحریم»‌ها، ارتشاء و فساد، سوء مدیریت عاملین عمده‌ی این وضعیت هستند. اما تحریم، ارتشاء و فساد و غیره صرفاً نتایج و فرآورده‌های نظام سیاسی، ایدئولوژیک، اقتصادی و اجتماعی حاکم هستند.

هرچند افشار تحتانی طبقه‌ی کارگر و شمار میلیونی شهرک نشین‌ها و بیکاران و توده‌های ساکن مناطق محروم در معرض شدیدترین تهاجم فقر قرار دارند اما کارگران شاغل نیز با هجوم سیاست‌های نئولیبرالی بیش از پیش در موقعیت بی‌ثباتی شغلی و فقر قرار گرفته‌اند. حتی قشرهای «مرفه» کارگری مانند نفتگران و صنایع سنگین نیز در معرض نتایج اقتصادی این نظام قرار دارند.

هدف دستگاه سرکوب‌گر جمهوری اسلامی از اعدام جوانان تهیدست به دلیل «زورگیری» یا «کیف دزدی» عمدتاً مرعوب کردن قشرهای محروم جامعه به ویژه جوانان این قشر است که تبدیل به انبار باروت شده‌اند. در عین حال، رژیم با کارزار کشتار جوانان محروم می‌خواهد میان دستگاه سرکوب خود و قشرهای میانی جامعه که بعضاً در نهایت عقب ماندگی فکر می‌کنند از دست این قشرهای «خطرناک» باید به دستگاه سرکوبگر رژیم توسل جویند، وجه اشتراکی ایجاد کند.

به راه انداختن جنبشی هر چند کوچک در اعتراض به اعدام جوانان فقیر ضروری است. متصل کردن اعتراض‌ها و مبارزات بخش‌های شاغل طبقه کارگر با تحتانی‌ترین قشرهای جامعه که در چنبره‌ی بیکاری، کارهای موقت و فقر مطلق گرفتار آمده‌اند و هیچ چیز برای از دست دادن ندارند، یکی از چالش‌های بزرگ مقابل سازمان دادن جنبشی برای انقلاب در میان طبقه‌ی کارگر است. تهیدستی این قشرها، به گفته‌ی مارکس نیروی مخرب و انفجاری را در آنان می‌پرورد که باید در خدمت انقلاب سازمان یابد. ...

۲ - تشدید خشونت و ستم بر زن

جمهوری اسلامی با ستم بر زن پیوندی دیرینه دارد. اما در دوره‌ی اخیر شاهد تهاجمی گسترده‌تر به آخرین باقیمانده‌های «فضای تنفس زنان» در ایران در عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی هستیم. یورش ارتجاعی دوره‌ی اخیر به زنان از طرف جمهوری اسلامی صرفاً ادامه‌ی یک سیاست زن ستیز ۳۴ ساله نیست بلکه در دوره‌ی کنونی نقش یک اقدام پیشگیرانه را هم دارد. زیرا جمهوری اسلامی از حضور تاثیرگذار و بی‌باک زنان در سال ۸۸ جمع‌بندی کرده است. تشدید پدرسالاری در عین حال برای محکم کردن پیوندهای ایدئولوژیک قشرهای سنتی جامعه با رژیم جمهوری اسلامی است. این رژیم همواره از تشدید ستم بر زنان برای قوام بخشیدن و هار کردن پایه‌های اجتماعی خویش استفاده کرده است و برای دوران متلاطمی که در پیش است نیز از آن سود خواهد جست.

به ویژگی‌های دیگر نیز باید توجه کرد: تشدید ستم بر زن یک پدیده‌ی جهانی است و به وضوح تبارزی خاص از تشدید تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری است. تشدید این ستم‌گری شکل خشونت بدنی علیه زنان را به خود گرفته است. برای این خشونت فرهنگ سازی می‌شود. این پدیده‌ی جهانی مقاومتی جهانی را در مقابل خود برانگیخته که فضای بسیار مساعدی را برای شکل‌گیری جنبشی برای انقلاب که پایه گسترده و عمیقی در میان زنان بیابد ایجاد می‌کند. دیگر این که زنانه شدن فقر، ستم و استثمار طبقاتی و پدرسالاری را در هم می‌آمیزد و این نیروی اجتماعی را بیش از گذشته در وضعیت اعتراضی قرار می‌دهد.

بر خلاف دوره‌ی انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری (خرداد ۱۳۷۶)، امروز چنین به نظر می‌آید که هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی خود را در موقعیتی نمی‌بیند که وعده‌هایی هرچند توخالی به زنان داده و بر روی این گسل اجتماعی مانور دهد. (توضیح: این گزارش قبل از انتخابات سال ۱۳۹۲ نگاشته شده است - حقیقت). این که در آستانه‌ی انتخابات چه چیزی از آستین بیرون بیاورند و تلاش کنند بخشی از نیروی زنان را مهار کرده و به مجاری دلخواه جهت دهند هنوز روشن نیست. اما موضوع زنان به دلیل تداوم سرکوبگری رژیم کماکان از تضادها و کشمکش‌های سیاسی

بسیار مهم خواهد بود و «اصلاح طلبان» حکومتی و غیر حکومتی و جریان راست جنبش زنان (مانند جریان‌هایی که حول «کمپین برای جمع آوری یک میلیون امضاء» گرد آمده بودند) به حول آن فعال خواهند بود. در دو دهه‌ی گذشته موضوع زنان عرصه‌ی مهمی برای مانوردهی امپریالیست‌ها و اپوزیسیون‌های ارتجاعی وابسته به آنان نیز بوده است. اگرچه تجربه افغانستان و عراق و نتایج «بهار عربی» و ارمغانی که امپریالیست‌ها برای زنان به همراه می‌آورند تا اندازه‌ای توهمات را فرو ریخته اما این ریزش تبدیل به یک آگاهی همه جانبه نشده است. بنابراین افشا و مقابله با ترندهای امپریالیستی و دار و دسته‌های وابسته به آنها و نیروهای سازشکار درون جنبش زنان اهمیتی ده چندان دارد. اما این مقابله صرفاً نمی‌تواند یک چالش فکری باشد بلکه همزمان باید هم در صحنه سیاست به عنوان قطبی سازمان یافته - هر اندازه کوچک - با سیاست و شعارهایی روشن حضور داشته باشد که بتواند مرتباً نقش آگاهی دهنده را ایفا کند و هم مکانی باشد برای جلب و جذب نیروی زنان و در جهت ساختن یک جنبش انقلابی زنان....

۳ - ستم ملی

ستم گری ملی یک ستم ساختاری است که نظام اقتصادی-اجتماعی حاکم در ایران بر آن بنا شده است. جمهوری اسلامی بدون سرکوب جنبش‌های انقلابی و اعتراضی خلق‌های مناطق ملل تحت ستم نتوانست خود را تحکیم کند و امروز نیز نگران حاکمیت خود در این مناطق است. مدتی است که بحث در مورد دادن یا ندادن امتیازات و حد و حدود آن به برخی مناطق ملی (مشخصاً کردستان) برای نخستین بار وارد گفتمان علنی هیئت حاکمه جمهوری اسلامی شده است که بی ارتباط با جمع‌بندی از تجربه سوریه و موقعیت کردستان سوریه نیست. این زمزمه‌ها نشانه‌ی نگرانی جمهوری اسلامی از به راه افتادن روندهای غیرقابل کنترل در این منطقه است. اما در رابطه با ملل تحت ستم بلوچ و عرب حتا از زمزمه‌ی اصلاحات نیز خبری نیست و فقط صحبت بر سر کنترل و سرکوب است.

نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی نیز نقشه‌ی استفاده از این گسل را دارند و به همان درجه که در استفاده از این گسل موفق شوند از پتانسیل انقلابی نهفته در میان ملل تحت ستم کاسته می‌شود. درگیری‌های هر روزه میان نیروهای جمهوری اسلامی با نیروهای اسلامی در بلوچستان نشانه‌ی چنین روندی است. مناطق ملی به دلیل چندگانه بودن تضادها (علاوه بر تضادهای طبقاتی، ستم و تبعیض ملی و مذهبی) این موقعیت را دارند که نقش بزرگی در متزلزل کردن پایه‌های نظام جمهوری اسلامی ایفا کنند. هم از نقطه نظر دخالت‌گری نیروهای ارتجاعی منطقه و هم در صورت حضور یک قطب انقلابی و کمونیستی به عنوان نیرویی برای یک انقلاب واقعی. این نیز نمونه‌ای دیگر از خطرات و چالش‌ها در یکی از عرصه‌های مهم مبارزه طبقاتی است و چالش بزرگی برای ما است که چگونه خطرات را خنثی کرده و از فرصت‌ها برای انقلاب استفاده کنیم.

در این میان تحلیلی جدید از احزاب و جریان‌های سیاسی کردستان ایران، برنامه و اهداف و سیاست‌های‌شان ضروری است.

۴ - سرکوب عمومی

سرکوب عمومی همه‌ی قشرهای جامعه را در بر گرفته است. کارکرد سرکوب نتایجی دوگانه دارد. از یک سو به صورت عاملی منفی عمل می‌کند، مردم را مرعوب و ساکت می‌کند، از طرف دیگر به عنوان عاملی مثبت موقعیتی انفجاری و به شدت خشمگین به وجود می‌آورد که در شرایطی معین، هنگامی که شکاف‌های درون هیئت حاکمه و کل نظام آشکارتر می‌شود و یا هر رخداد پیش‌بینی نشده‌ی دیگر، قدرت این را دارد که خیابان‌های شهرهای مختلف را اشغال کند و پایه گذار یک بحران انقلابی شود.

تشدید دین‌گرایی، ضرورتی خاص برای جمهوری اسلامی

دین به عنوان ابزار عمده‌ی ایدئولوژیک جمهوری اسلامی برای دوره‌هایی کارکرد موثر و وسیعی داشته است. اما در چند سال گذشته دامن زدن به آن، سیاست احاله دادن مردم به «مهدی موعود» و وعده‌ی «نیک‌بختی آخرالزمانی» ابعادی حیرت‌انگیز یافته است. ... آماج عمده‌ی این کارزار محروم‌ترین قشرهای جامعه‌اند که فقر در میان آنان نیرویی انفجاری نباشد کرده است. تشدید دین‌گرایی در شرایطی که اقتصاد جامعه در یکی از وخیم‌ترین دوره‌ها به سر می‌برد، عامل کنترل‌کننده‌ی مهمی برای رژیم است. تشدید دین‌گرایی در کنار اعدام‌های جوانان فقیر، قرار است نقش مهارکننده‌ی این نیروی اجتماعی را ایفا کند.

علاوه بر این، یکی از شیوه‌های حکومت آن بوده است که بر پایه‌ی گسترش خرافه از میان فقرا نیروی ضربتی را برای خود دست و پا کند و علیه مردم یا در نزاع‌های اجتناب‌ناپذیر میان باندهای مختلف درون حکومت مورد استفاده قرار دهد.

جمع‌بندی دیگری که جمهوری اسلامی از خیزش ۸۸ کرده است افت ایدئولوژیک در میان نیروهای پایه‌ی اجتماعی‌اش می‌باشد. در سالیان اخیر از درجه «معنویات» پایه‌ی اجتماعی رژیم بسیار کاسته شده و مزدوری جایگزین «ایمان» شده است. اما این دولت همانند دیگر دولت‌های ارتجاعی و امپریالیستی نمی‌تواند اهداف خود را صرفاً با تکیه بر مزدوری پیش ببرد. هدف جمهوری اسلامی از تشدید دین‌گرایی محکم کردن «هسته‌ی محکم» پایه‌ی اجتماعی‌اش است. وجود یک قشر سنتی، بخشی از واقعیت اجتماعی است که جمهوری اسلامی همواره بر آن تکیه کرده و خواهد کرد. حتی اگر جناحی از جمهوری اسلامی از آن‌ها استفاده نکنند یک جناح «اسلام واقعی» سربلند می‌کند و از آن‌ها استفاده می‌کند. مانند سلفی‌ها در مقابل اخوان المسلمین در مصر و تونس.

علاوه بر تضادهای پیش گفته که بیان تضاد میان مجموعه‌ی توده‌ها با نظام حاکم است، با دو رشته تضاد تشدید‌یابنده‌ی دیگر روبرو هستیم:

۱ - تشدید تضادهای درون هیئت حاکمه‌ی ارتجاعی

در رابطه با تضادهای درون هیئت حاکمه باید ۳ موضوع را در نظر داشت که جزو دینامیک‌ها (قوای رانشی) این تضاد هستند:

یکم) هر یک از جناح‌ها در واقع باندهای مالی - صنعتی و هم زمان امنیتی - نظامی هستند.

دوم) همه‌ی آن‌ها با این یا آن مرکز قدرت بین‌المللی رشته‌های پیوند داشته، تضاد منافع و راه کارهای این مراکز قدرت را منعکس می‌کنند. این امر بازتابی از وابستگی جمهوری اسلامی به نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی است.

سوم) همه‌ی جناح‌های حکومت با ضرورتی عینی مواجه‌اند و هر یک پاسخی به این ضرورت عینی دارند. همه‌ی آن‌ها واقفند که جمهوری اسلامی باید رژیم خود را در سطوح مختلف مانند قوانین، روابط بین‌المللی، شکل حکومتی، چگونگی سرکوب مردم و غیره بازسازی کند تا امکان دوام پیدا کند.

طبعاً اوضاع جهان به لحاظ بحران اقتصادی و تضاد منافع حاد میان قدرت‌های بزرگ جهان مانع از تخفیف تضادهای درون هیئت حاکمه و از موانع بزرگ در مقابل حل معضلات جمهوری اسلامی است. این تضاد عمیقتر از آن است که دورنمای حل بدون دردسر داشته باشد. هر گونه تلاش برای درز گرفتن اختلاف‌های درون هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی، از جانب رهبر یا هر ریش سفید مرتجع دیگر می‌تواند به ضد خود تبدیل شود و تضادهای درون هیئت حاکمه را به سطحی بالاتر و مقیاسی گسترده‌تر براند. در انتخابات پیش‌رو (یادآور می‌شویم که این گزارش پیش از یازدهمین دور انتخابات ریاست جمهوری نگاشته شده است - حقیقت) برای ممانعت از فروپاشی کامل، ممکن است سران رژیم دست به اقدامات پیشگیرانه‌ای مانند وارد صحنه کردن امثال خاتمی بزنند یا اقدام به ائتلافی

۲ - تشدید تضاد میان امپریالیست‌ها و جمهوری اسلامی

به طور عینی «حل مسئله ایران» می‌تواند راه نجاتی برای امپریالیسم آمریکا در باتلاق خاورمیانه باشد. امپریالیسم آمریکا پس از سقوط رژیم شاه برای پر کردن جای خالی ایران در پیمان‌های منطقه‌ای، اتحادی میان ترکیه و اسرائیل به وجود آورد و کشورهای خلیج را از حالت «کمپانی‌های نفتی» بیرون آورده و تبدیل به یکی از مراکز فرماندهی سیاسی - نظامی خود در منطقه کرد؛ به طوری که ارتش عربستان و واحدهای ضد چریکی قطر خدمات نظامی مهمی را برای فعالیت‌های امپریالیسم آمریکا در منطقه ارائه می‌دهند.

با وجود این، آمریکا برای خلاصی از باتلاق خاورمیانه نیاز به ایران دارد. آمریکا مصمم است در درجه اول با فشار دادن گلولی جمهوری اسلامی (از طریق تحریم نفتی و عملیات خرابکاری و ...) به این هدف برسد. اما اقدامات آمریکا در این عرصه‌ها مرتباً با سدها و موانعی مواجه می‌شود که مربوط به موقعیت تضعیف شده‌اش در میان قدرت‌های بزرگ جهان است. آمریکا اعلام کرده است که اگر از این راه به جایی نرسد با گزینه‌ی نظامی پیش خواهد رفت اما در این زمینه نیز با تضادهای غیر قابل حل روبرو است و وارد شدن به جنگ در ایران در تضاد با استراتژی نظامی - امنیتی فعلی‌اش می‌باشد که مرکز ثقل آن در اقیانوس آرام قرار دارد.

در هر حال آمریکا نه می‌تواند ایران را از دست بدهد و نه می‌تواند با جمهوری اسلامی به همان صورت که هست بسازد. در وضعیتی که راه حل «پایه آلی» برای آمریکا موجود نیست برخی محافل هیئت حاکمه‌ی آمریکا امید خود را به تلاطم‌های اجتماعی بسته‌اند که مانند مصر توده‌های مردم بلند شوند و رژیم را براندازند تا امکانی برای آمریکا و نیروهای وابسته بدان فراهم شود که در عین حفظ ستون‌های نظام حاکم در ایران، ائتلاف جدیدی از طبقات استثمارگر را به قدرت برسانند. تدارک آنان برای چنین سناریویی کمک به شکل‌گیری «آلترناتیو»های بورژوازی و هم چنین عضو گیری از میان نظامیان و تکنوکرات‌های جمهوری اسلامی است. ابرای بحث در مورد روابط جدید میان جمهوری اسلامی و آمریکا به سرمقاله‌ی همین شماره رجوع کنید - حقیقت]

آلترناتیوهای ارتجاعی، نخرکات اپوزیسیون ارتجاعی

(برای چارچوبه‌های اصلی این مبحث مطالعه‌ی مجدد سر مقاله حقیقت ۶۱ را پیشنهاد می‌کنیم).

در کانون سیاست‌ها و آلترناتیوهای ارتجاعی (که بیان سیاست و آلترناتیو جناح‌های مختلف هیئت حاکمه‌های امپریالیستی است) دو عنصر وجود دارد: ۱ - پیش برد راه کارها و تاکتیک‌هایی که به هر صورت ممکن مانع از درهم شکسته شدن کامل پایه‌های نظام جمهوری اسلامی در این منطقه‌ی پر آشوب جهان بشوند. ۲ - خلق افکار و دامن زدن به این توهم که گویا برای خلاصی از وضع موجود هیچ راهی نیست مگر توسل جستن به امپریالیست‌ها.

اما همین امر که آلترناتیوهای مختلف برای جامعه وارد صحنه‌ی سیاست شده‌اند و این واقعیت که همه‌ی نیروهای طبقاتی و اجتماعی احساس می‌کنند در وضعیت کنونی تغییری صورت خواهد گرفت، اوضاع را برای ما نیز در به میدان آوردن راه انقلابی به عنوان تنها راه واقعی برای تغییر شرایط به نفع اکثریت توده‌های مردم، بسیار مساعد می‌کند. اوضاع بسیار پر خطر است اما عنصر مثبت اوضاع در آن است که امکان مقابله و

مقایسه دو نوع آلترناتیو - یعنی آلترناتیو کمونیستی در برابر آلترناتیوهای ارتجاعی و امکان دامن زدن به یک بحث همگانی بر سر چه دولتی؟ کدام نظام سیاسی؟ چه قوانینی؟ چه جامعه‌ای؟ با کدام رهبری؟ را به طور فزاینده‌ای فراهم می‌کند. فرصتی است غنیمت شمرده برای این که بتوانیم امروز و در شرایط پیشواری به طور نافذ و پر قدرت، برنامه و راه یک انقلاب کمونیستی و مختصات نظام آینده و حکومتش را به میدان بیاوریم و تبدیل به آگاهی شمار فزاینده‌ای از توده‌های مردم کنیم.

تأثیرات این اوضاع بر روحیه توده‌ها

پیچیدگی اوضاع، روحیات معینی را در میان توده‌ها ایجاد می‌کند. در شرایط فقدان یک قطب کمونیستی، روحیه‌ی استیصال و احساس ناتوانی در برابر قدرت‌های بزرگ‌تری که صحنه گردان‌اند در میان مردم رشد می‌یابد. روحیه منتظر «منجی» بودن، امید بستن به اینکه «مصلحی» از درون جمهوری اسلامی بیرون بیاید (مانند دوره‌ی خاتمی یا انتخابات ۸۸ و حضور موسوی) گسترده است. گرایش‌های خود به خودی تطبیق دادن افق خود با «دو پوسیده» (تن دادن به جمهوری اسلامی یا دست یازیدن به درگاه امپریالیست‌ها) عمل می‌کند.

گرایش به سوی دمکراسی امپریالیستی در برابر دین سالاری جمهوری اسلامی به ویژه در میان جوانان نفوذ و جذابیت زیادی دارد. در شرایطی که توده‌های مردم مواجه با یک بدیل انقلابی نیستند از نظر آن‌ها تنها بدیل دم دست همان است که رسانه‌های خبری امپریالیستی رواج می‌دهند. هرچند وجود چنین روحیاتی در میان نیروهای اجتماعی مختلف متفاوت است اما بیان یک وضعیت نسبتاً عمومی در اوضاع فعلی است.

اما این گرایش‌ها بر بستر افزایش نفرت از رژیم و بی اعتمادی به آن رشد یافته است. در نتیجه با سر رسید بحران‌ها و آشکار شدن بی اعتباری و ضعف مرتجعین خمودگی و رخوت و استیصال می‌تواند به سرعت جای خود را به شورشگری و مبارزه دهد. بنابراین تأثیرات این اوضاع بر روحیه‌ی مردم را باید دوگانه و متناقض دید. از یکسو در سطح رخوت، استیصال دیده می‌شود و از سوی دیگر نیاز و خواست به تغییرات رادیکال و انقلابی در اعماق موج می‌زند.

کل این وضعیت ضرورت‌های عاجلی را از نقطه نظر کار ایدئولوژیک و سیاسی و سازمانی مستمر و پر شتاب در برابر ما قرار می‌دهد.

اضطراب اوضاع و امکان شدن

امکان فروپاشی نظام جمهوری اسلامی را حتی سران رژیم می‌بینند. کارکرد نظام و تضادهای آن توده‌های مردم را به میدان سیاست می‌کشد و آنان را وادار می‌کند تا سیاسی باشند و موضع گیری کنند. اما کدام سیاست و کدام سمت و موضع؟ طبقات ارتجاعی تلاش می‌کنند تا مهر خود را بر اوضاع کنونی بزنند. خطر بزرگ در آن است که صحنه گردان‌های ارتجاعی، میدان سیاست و تئوری و پراتیک را اشغال کنند، بخشی از توده‌ها را به سیاهی لشکر ارتش‌های امپریالیستی و ارتجاعی تبدیل کنند.

اما اعلام اضطراب، هم زمان اعلام فرصت و شانس نیز است. فرصت‌های گسترش یافته برای آن که بتوانیم از ضعف دشمن و تضادهای عدیده اش استفاده کنیم و جسورانه، خط و سیاست و بدیل کمونیستی را به میدان بیاوریم. آن را با توده‌های انقلابی پیوند بزنیم و در دل چنین اوضاعی یک قطب انقلابی کمونیستی را شکفته کنیم. فرصت این که با به کار بستن خط و دورنمای کمونیستی‌مان جهشی در وضعیت حزب از نقطه نظر نفوذ در میان بخش‌هایی از توده‌ها و از نقطه نظر تبدیل کیفیت خطی‌مان به کمیت به وجود آوریم، افزایش یافته است.

امکان دارد که جامعه در دوره آتی بحران انقلابی شود؛ به همان معنای علمی و معتبری که لنین تشریح کرد: «پائینی‌ها دیگر نتوانند وضع سابق را تحمل کنند و بالایی‌ها نیز دیگر نتوانند به سیاق سابق حکومت کنند». امروز هنوز «بالایی‌ها» ذخایری برای «توانستن» دارند. یکی از مهم‌ترین ذخایر آن‌ها رویکردهای متناقض امپریالیست‌ها و رقابت‌های

درونی آنان در ارتباط با ایران است. یک ذخیره دیگر جمهوری اسلامی «اصلاح طلبی» و جناحین مربوطه‌ی آن در داخل یا خارج از حکومت است. اینان نقش بسیار مخربی در تولید توهمات خطرناک مبنی بر امکان «اصلاح نظام» و دامن زدن به آن ایفا می‌کنند و این بینش در میان مردم، به ویژه در میان طبقات میانی و مرفه جامعه فراگیر است. اما همه این تصورات می‌توانند در بزنگاه‌های بحرانی تضعیف شوند. تجربه‌ی مصر قابل بازبینی است. بحران خبر نمی‌دهد که چه زمانی فرا می‌رسد اما طلایه‌های آن را می‌توان در اوضاع دید. اگر در مصر در فاصله کوتاهی بحران «بی‌خبر» از راه رسید (و با دخالت امپریالیست‌ها به راه دیگری به جز سرنگونی کامل نظام حاکم کشیده شد) در ایران نیز پایه‌های عینی شکل گیری چنین بحرانی، اگر نه بیشتر از مصر به وضوح موجود است.

اما هر بحران انقلابی منجر به اوضاع انقلابی نمی‌شود. شکل گیری اوضاع انقلابی نیازمند وجود نیروهای کمونیست انقلابی و مهم‌تر از همه حزب پیشاهنگ کمونیست در صحنه است. اگر در مصر یک نیرویی کمونیستی آماده - آماده از لحاظ سیاسی و عملی و تشکیلاتی - موجود بود حتی اگر نمی‌توانست مانع جلوگیری از روندهایی شود که شد اما می‌توانست با پیش گذاشتن دورنما و خط کمونیستی و پیوند با بخش‌هایی از توده‌ها بر اساس چنین خطی، یقیناً در دوره‌های آتی تحولات مصر نقش آفرینی کند و در کلیت‌اش مسیر دیگری را مقابل جامعه باز گشاید.

همین وضعیت در مقابل ما است. اگر نتوانیم از فرصت‌هایی که اوضاع مقابل‌مان قرار داده بیشترین استفاده را ببریم، در به همان پاشنه سابق خواهد چرخید. حتی اگر شکل‌ها تغییر کنند، هرم قدرت سیاسی گسترده‌تر شود، ولی فقیه «فقط سلطنت کند و نه حکومت» و یا حتی اگر جامعه در نتیجه روندهایی خودبخودی و یا آگاهانه درگیر یک جنگ داخلی ارتجاعی شود [که همه‌ی این‌ها فاکتورهایی واقعی در اوضاع هستند] چیزی از این واقعیت که دور دیگری از ستم همراه با سرخوردگی و یأس آغاز خواهد شد کم نخواهد کرد.

در واقع موضوع سخن‌مان عمیق‌ترین ضرورت امروز است که باید بیش از پیش نقطه‌ی اتکای ما گردد. ضرورت انقلاب کردن و ساختن دنیایی بنیاداً و کاملاً متفاوت و بهتر یک واقعیت عینی در ایران و سراسر جهان است. هم زمان وجود خط کمونیستی و رهبری کمونیستی که می‌تواند و باید کلیت خود را به اوضاع کنونی ترجمه کند و به کار برد نیز یک واقعیت است. دشواری‌ها و پیچیدگی‌ها بسیار است. اما نکته در آن است که نقطه عزم همیشه ما باید این ضرورت و امکان باشد. یکی از عناصر مهم فلسفی در سنتز نوین رفیق آوکیان موضوع آزادی است که در تشخیص ضرورت و تغییر آن نهفته است. بزرگ‌ترین آزادی ما در قدرت خط کمونیستی برای تغییر جهان و انسان‌ها است. به ویژه زمانی که تنش‌های بزرگ اجتماعی آغاز می‌شوند درک این مساله از اهمیت زیادی برخوردار است. این نکته‌ای بسیار مهم در جهت گیری و روش شناسی است.

باید به حداکثر تلاش کنیم تا مسیری که به «ناگزیر» در برابر مردم نهاده شده را عوض کنیم و انقلاب را در مرکز صحنه قرار دهیم. این کار جز از طریق تبلیغ و ترویج خط و برنامه‌ی کمونیستی و سازماندهی حول آن و به جریان انداختن موج‌های نوین و «خلاف جریان»، میسر نیست.

بگذارید فصلی را با عنوان زیر را در این جا باز کنیم:

ما، انقلاب ۵۷، انترناسیونالیسم پروتری

در انقلاب ۵۷، که سریعاً به ضد انقلاب تبدیل شد، ما کمونیست‌ها نتوانستیم رسالت تاریخی خود را به انجام برسانیم و از فرصت‌های طلایی که انکشاف اوضاع سیاسی و گذر پر شتاب آن به یک بحران انقلابی مقابل روی مان قرار داده بود بهترین استفاده را بکنیم و ایده و عمل کمونیستی را آنطور که شایسته و بایسته نیرویی کمونیستی است به میدان بیاوریم. نتوانستیم بدیل کمونیستی را در برابر نظام اسلام‌گرای جمهوری اسلامی

قرار دهیم و توده‌های کارگر و دهقان و زحمتکش، زنان و خلق‌های ملل تحت ستم به پا خاسته را در مسیر رهایی کامل، رهبری کنیم. مشکل این ناتوانی، نخواستن نبود که فعالیت و فداکاری یاران ما فراموش ناشدنی است و درس آموز، بلکه مساله فقدان خط ایدئولوژیک و سیاسی صحیح و روشن بود که متمرکز شد در کم رنگ شدن وظیفه‌ی مرکزی سرنگونی انقلابی دولت کهنه و استقرار دولت نوین. نیرو فراوان بود و سراسری. اما به گونه‌ای شگفت‌انگیز آموزه‌ی مائو تسه دون را مبنی بر این که «اگر خط ایدئولوژیک سیاسی درست باشد سربازان بسیاری جذب خواهد کرد و اگر نادرست باشد بسیار از کف خواهد داد» را به نمایش گذاشت. ما به دلیل اشتباهات خطی در درجه‌ی نخست و به دلیل بی‌تجربگی در درجه بعد قادر نشدیم از آن اوضاع مساعد بیشترین بهره را برای پیشبرد انقلاب پرولتری ببریم. اگر در آن گره‌گاه بحرانی با این هدف دست به مبارزه می‌زدیم شاید مسیر تاریخ ایران و منطقه تغییر می‌یافت. اما توان آن را نداشتیم و این ناتوانی عمدتاً از نداشتن خط صحیح و روشن سرچشمه می‌گرفت.

نتیجه چه شد؟ کشور تبدیل به پایگاه و مرکز ارتجاع و اسلام‌گرایی در منطقه شد. شور و شوقی که در نتیجه‌ی قیام و خیزش توده‌ها در ایران در میان ستم‌دیدگان منطقه و جهان به وجود آمده بود با نتایج ضدانقلاب ۵۷ تبدیل به یأس و سرخوردگی شد. یک نتیجه‌ی مشخص و دردناک آن این بود که بسیار توده‌هایی که در صورت پیروزی یک انقلاب واقعی تحت رهبری کمونیست‌ها در ایران می‌توانستند در کشورهای خود - به ویژه کشورهای همسایه - مبارزین ارتش‌های انقلابی گردند، به نیروی ضربت عقب مانده‌ترین نیروهای تاریخ تبدیل شدند. خشم و عصیان‌شان در برابر امپریالیسم ذخیره‌ی نیروهای اسلام‌گرا شد. این تجربیات یک بار دیگر نشان می‌دهد که جهان کنونی با اجزاء گوناگونش به شدت در هم ادغام شده و تحولات و تلاطمات هر کشور و نتایج آن به سرعت تأثیرات سیاسی و روحی روانی‌اش را بر یکدیگر می‌گذارد. بنابراین ما نه تنها در برابر ستم‌دیدگان ایران مسئول هستیم بلکه وظیفه‌ی دشوار جبران آن شکست نیز بر دوش ما است. چرا که شکست آن انقلاب و به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی عواقب بسیار دهشتناکی برای مردم ایران و منطقه به همراه داشت. امروز سوال این است: آیا توده‌های ستم‌دیده‌ی ایران می‌توانند پرچمدار مبارزه‌ی انقلابی علیه دو نظام پوسیده و منسوخ سیاسی، ایدئولوژیک، اقتصادی و اجتماعی که دو قطب امپریالیسم و اسلام‌گرایی بیان مشخص امروزین آن هستند، بشوند؟ آیا ما کمونیست‌ها می‌توانیم بر بستر اوضاع عینی پر تلاطم کنونی توده‌های مردم را در جهتی دیگر به جز این دو جهت (سویه‌ی این دو پوسیده) رهبری کنیم و طلایه‌دار موج دوم انقلابات پرولتری جهان در این منطقه باشیم یا نه؟ آیا می‌توانیم وظیفه‌ی انترناسیونالیستی‌مان را که هیچ چیز کمتر از به سرانجام رساندن انقلاب در ایران (به عنوان «سهم» ما از انقلاب جهانی) نیست و استفاده از این برای گسترش انقلاب جهانی پرولتری انجام بدهیم یا نه؟

سنترن‌نویین از کمونیسیم در کجای این وظایف قرار دارد؟

به وظایف امروز، باید از بلندای سنترن‌نویین کمونیسیم که توسط رفیق آواکیان پیش گذاشته شده است بنگریم تا بتوانیم خط ایدئولوژیک و سیاسی صحیحی را برای انقلاب تضمین کنیم. سنترن‌نویین هم مساله‌ای تئوریک است و هم مسئله‌ای پراتیکی. کانون سنترن‌نویین، ارایه‌ی الگوی نوینی از جامعه‌ی سوسیالیستی آینده است: هدف آن، خصلت طبقاتی و کارکرد دولت آن، تداوم این الگو با الگوهای سوسیالیستی گذشته و گسست‌های‌اش از آن الگوها، راه دست یافتن به جامعه‌ی سوسیالیستی و گذر از آن به کمونیسیم جهانی است. هدف ما از نگاه به گذشته‌ی انقلابی و دو تجربه عظیم ساختمان سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی و چین و جمعبندی از دستاوردهای درخشان آن و هم زمان جمعبندی از اشکالات آن‌ها ساختن آینده‌ای بهتر از آن جوامعی است که طبقه‌ی ما در اولین گام‌های خود برای گذراندن جامعه‌ی بشری به ورای نظام

طبقاتی برقرار کرد. امروز، بدون داشتن وضوح بر سر این هدف نمی‌توان جنبشی ساخت که کیفیت مبارزه برای آن هدف را داشته باشد. سنترن‌نویین برای مقابله با وضعیتی است که جنبش کمونیستی تبدیل به جنبش مقاومت شده است حال آن که باید جنبشی باشد برای انقلاب کمونیستی، استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم. وظیفه‌ی کمونیست‌ها ساختن جنبش‌هایی که از درون آن ممکن است انقلاب بیرون بیاید نیست بلکه ساختن جنبشی برای انقلاب است. جنبش‌های مقاومت که از گوشه‌های مختلف و توسط قشرهای مختلف به راه می‌افتد خواست‌های عادلانه دارند. اما وظیفه‌ی کمونیست‌ها دست و پا زدن در چارچوب آن‌ها نیست. بلکه باید هر یک از این جنبش‌ها را که پتانسیل دارند از جاده‌ی خود به خودی‌اش منحرف کرده و به جاده‌ی سرنگونی انقلابی دولت‌های حاکم بیاورد. (در این زمینه رجوع شود به سر مقاله‌ی حقیقت شماره ۴۹ با عنوان «کمونیسیم بر سر دو راهی: پژمردگی یا شکوفایی» و هم چنین سلسله مصاحبه‌هایی که در چند شماره‌ی نشریه حقیقت با عنوان «کند و کاو در سنترن‌نویین» انتشار یافت).

بنابراین:

۱- سنترن‌نویین بیان کیفیت نوین حزب ما و کیفیت نوین جنبش کمونیستی بین‌المللی است. آثار سنترن‌نویین باید مطالعه و بحث و تبلیغ و ترویج شود. ... در جدل‌های فکری که در میان روشنفکران بر سر سوسیالیسم و انقلاب درگیر است استفاده از سنترن‌نویین و معرفی آن وظیفه‌ی ما است. این تئوری‌ها در کار توده‌ای به طور زنده و عمدتاً در رابطه با نقد وضع موجود و الگوی جامعه‌ی سوسیالیستی، گذشته و آینده‌ی آن می‌تواند پیش کشید و بحث کرد. در این پروسه است که خودمان هم عمیق‌تر آن را درک کرده و به کامل‌تر شدنش می‌توانیم کمک کنیم.

۲- تبلیغ و ترویج درک صحیح از سوسیالیسم، خصلت و تضادهای آن، تجربه‌ی سوسیالیسم در شوروی و چین (دستاوردهای آن‌ها و گسست‌هایی که سنترن‌نویین از آن‌ها می‌کند) و الگوی رهایی بخش‌تری که سنترن‌نویین ارائه می‌دهد، یک وظیفه‌ی مهم است. از فرصت‌هایی که رخدادهای سیاسی به دست می‌دهد برای طرح نافذ، مستدل و زنده‌ی آن می‌توانیم و باید استفاده کنیم. این، ضرورت دوران است. ظهور انواع و اقسام مدل‌های «سوسیالیسم» و «دولت‌گذار» و غیره هیچ نیست مگر پاسخ‌های غلط به یک ضرورت عینی و مادی و تاریخی. سنترن‌نویین به این ضرورت پاسخ صحیح می‌دهد و قدرت و برائی‌اش از همین جا بر می‌خیزد که ضرورت را تشخیص می‌دهد و پاسخی می‌دهد که می‌تواند ضرورت را تغییر دهد. در نتیجه دارای قدرتی رهایی‌بخش است.

۳- سنترن‌نویین معیاری است برای محک زدن تبلیغ و ترویج کمونیستی‌مان در تبلیغ و ترویج نوشتاری یا شفاهی و در پراتیک. به طور نمونه معنای عملی اثر «چه باید کرد غنی شده» (اثری از باب آواکیان) آن است که جنبش‌هایی که به راه می‌اندازیم و یا در آن‌ها دخالت‌گری می‌کنیم آیا با افق و دورنمای ساختن انقلاب و راه انقلابی است یا این که به آن‌ها به صورت «جنبش‌های مقاومت» که انقلاب را «خواهند زاید» می‌نگریم؟ البته نباید به این «معیار» مکانیکی نگاه کنیم و مکانیکی به کار ببریم. این کار باید به شکل زنده و مستدل انجام شود و نه تکرار دگماتیستی اهمیت سنترن‌نویین.

۴- حزب ما وظیفه دارد که در مبارزات خطی در جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (رییم) و هم چنین در جنبش چپ به طور کلی فعالانه دخالت‌گری کند و بر پایه سنترن‌نویین به نقد و بررسی جریانات و گرایشات تاثیر گذار و با نفوذ دست بزند. ...

۵- آثار رفیق باب آواکیان که درون آن‌ها از زوایای مختلف سنترن‌نویین کمونیستی را جلو می‌گذارد بسیار انبوه‌تر از آن است که تا به حال ترجمه کرده‌ایم. لازم است که رفقایی که امکان ترجمه دارند این امر مهم را محکم‌تر در دست بگیرند.

۶- باز تدوین استراتژی انقلاب در کشورهای تحت سلطه و به طور خاص ایران از وظایف دوره‌ی آینده است. برخی خطوط کلی مهم را با توجه به

واقعیت‌های جامعه می‌توان پیش گذاشت و در طول راه مرتباً آن‌ها را دقیق‌تر کرده و در معرض آزمون پراتیکی گذارد.

چند موضوع و سوالی که باید بررسی شوند عبارتند از: ۱- تغییرات جمعیتی روستا و شهر، ترکیب طبقاتی و تقسیم بندی‌های شهری (شکل‌گیری شهرک‌ها، حاشیه‌ها و ترکیب طبقاتی در هر یک، تضادهای طبقاتی- اجتماعی در چه مسائلی فشرده می‌شود و غیره)؛ تغییرات در روستاها از شیوه‌های تولید و استثمار گرفته تا زانه شدن کار در روستاها. ۲- تأثیرات این تغییرات بر استراتژی انقلاب در مقایسه با «قیام و جنگ داخلی» در روسیه، «جنگ درازمدت محاصره شهرها از طریق دهات» در چین و به ویژه با آن چه در برنامه‌ی حزب‌مان تبیین شده است؟ در این بررسی‌ها لازم است به طور خاص به این سوال جواب دهیم که آیا خصلت اساسی راه انقلاب در ایران، جنگ درازمدت انقلابی است؟ چگونه می‌توان آن را آغاز کرد و تداوم بخشید، چگونه گسترش داد و بالاخره به فرجام پیروزمند رساند؟ (به عبارت دیگر گذر از سه مانع شروع کردن جنگ، گسترش آن و بالاخره به فرجام پیروزمند رساندن آن کمابیش دارای چه شکل‌هایی خواهد بود و برای پریدن از روی هر یک از موانع فوق چه تضادهایی را باید حل کنیم؟) ۳- تأثیرات تغییرات جمعیتی (دموگرافیک) بر برنامه‌ی سیاسی- اجتماعی جنگ درازمدت خلق (در مقام مقایسه با جنگ درازمدت خلق در چین بر پایه‌ی انقلاب ارضی که مبارزه طبقاتی در روستا را خطاب قرار می‌داد). ۴- کدام مناطق را می‌توان کماکان به عنوان «مناطق دور دست» که نیروهای دشمن در آن جا ضعیف هستند ارزیابی کرد و آیا می‌توان برای مرحله‌ی آغاز جنگ یا عقب نشینی در آن‌ها مکان یابی کرد؟ جا به جایی مرکز ثقل شهر- روستا محتملاً چگونه است (به طور مثال، در مقایسه با انقلاب روسیه، چین و نظرات حزب کمونیست پرو). ۵- ادغام عمیق‌تر و گسترده‌تر ایران با کشورهای همسایه چه تأثیری بر این استراتژی می‌گذارد و در کار امروزمان چه نقشی دارد؟ (به طور مثال چه درس‌هایی را از جنبش کردستان و استفاده‌اش از مرزها می‌توان آموخت و چه چیزهایی را باید نقد کرد و نیاموخت؟)

۷- بررسی برنامه حزب در زمینه‌ی ساختار اقتصادی- اجتماعی جامعه برای ارائه‌ی چارچوبه‌ای درست‌تر و منطبق‌تر بر واقعیت بسیار ضروری است. منظور از این مساله شناسایی هر جزء از ساختار نیست بلکه به طور عمده تحلیل از آن رشته تغییراتی است که نتایج عملی و عینی برای استراتژی انقلاب و سازمان‌دهی اقتصاد در دولت نوین آینده دارد. روشن‌تر کردن دوستان و دشمنان انقلاب، مساله‌ی شهر و روستا و مراکز ثقلی که در دوره‌هایی جابجا می‌شوند و موضوع قیام.

در این زمینه به موضوعات زیر توجه شود: ۱- بررسی الگوی تفویض حزب ما در تدوین خصلت جامعه. به طور مثال دیالکتیک میان سرمایه‌داری و فئودالیسم را در صورت‌بندی اقتصادی جامعه ایران چگونه تبیین کردیم؟ این تبیین تا چه اندازه واقعیت عینی را بازتاب می‌دهد و تا چه حد و در کجا بازتاب نمی‌دهد؟ این نظریه دارای وجوه عمده‌ی زیر است: صورت‌بندی اقتصادی- اجتماعی ایران را ترکیب شیوه استثمار سرمایه‌داری و بقایای فئودالی در زیربنای اقتصادی ایران رقم می‌زند. برنامه‌ی حزب این کلیت را «نیمه فئودالی» تبیین کرد به این معنا که استفاده از شیوه‌های استثمار فئودالی بخشی از دینامیک سرمایه‌داری بوروکراتیک را تشکیل می‌دهد اما نیمه فئودالیسم غالب است چون شیوه‌ی استثمار فئودالی در اشکال جدید و تغییر یافته (مانند رابطه‌ی میان مالکیت‌های کوچک معیشتی و مالکیت‌های بزرگ که به طور سرمایه‌داری بهره‌برداری می‌شوند، کار مقید و غیره) غلبه دارد. ۲- ادغام تبعی اقتصاد در نظام جهانی و تأثیرات آن بر روابط اقتصادی- اجتماعی داخلی. ۳- بررسی روش‌شناسی ما در تبیین صورت‌بندی اقتصادی- اجتماعی جامعه ایران. ۴- بر مبنای تحلیل ما از این خصلت ما نتیجه‌گیری‌هایی برای دگرگونی انقلابی جامعه کردیم. به طور مثال اینکه «زمین از آن کسی است که روی آن کار می‌کند» قوه‌ی محرکه‌ی مبارزه طبقاتی در روستا، سنگ بنای ریشه‌کن کردن فئودالیسم و احیای کشاورزی در دولت دیکتاتوری پرولتاریا است. این برنامه تا چه

حد درست است؟ ۵- تبیین برنامه در مورد ترکیب طبقاتی این ساختار تا چه حد درست است؟ (برای جزئیات بیشتر به بخش «چهره ایران معاصر» در برنامه حزب کمونیست ایران (م.ل.م)، در تارنمای حزب، در بخش «درباره ما» رجوع کنید).

<http://cpimlm.com/aboutusf.php?Id=3>

«واقع بین باش! غیر ممکن‌ها را طلب کن!» سطح توقعات را بالا ببریم

چندین دهه شکست جنبش انقلابی و جنبش کمونیستی و رواج انواع و اقسام تفکرات بوژوا دمکراتیک و رفرمیستی در جنبش‌های مترقی و ضد رژیم‌ی، سقف خواسته‌ها و افق‌ها را به شدت پائین آورده است. از آرمان‌گرایی‌هایی کمونیستی ظاهراً «گرد و خاکی» بر جای مانده است و جای آن را «واقع‌بینی» ایده‌آلیستی پر کرده است. جرأت پرواز به قله‌ها، جای خود را به انطباق‌گرایی داده است. تاریخ اندیشی جای روشن‌بینی انقلابی را گرفته است. ما کمونیست‌های انقلابی به شدت زیر فشار هستیم. بلندگوهای بورژوازی بین‌المللی، در هماهنگی حیرت‌آوری بی‌وقفه با صدای گوش‌خراش «مرگ کمونیسم و مرگ انقلاب» را به توده‌های مردم جهان اعلام می‌کنند. موجودیت جمهوری اسلامی و همین واقعیت که ۳۴ سال عمر کرده و با وجود ستمگری‌هایش سرنگون نشده است فشار دیگری است. این واقعیت که جنگ خلق‌های انقلابی در پرو و نپال به فرجامی تلخ و فاجعه‌بار رسیدند فشار خاصی است نه فقط بر مانوئیست‌ها بلکه بر همه‌ی کسانی که مشتاق تغییر جهان هستند. در هر فعالیتی مرتباً با فلسفه‌ی ارتجاعی پراگماتیستی «واقع بین باش! ممکن‌ها را طلب کن!» روبرو هستیم. این واقعیت که در این کشور و آن کشور توده‌ها هم چنان به سیاهی لشکر نیروهای ارتجاعی تبدیل می‌شوند و هورا کش «موسوی»‌ها و «اوپاما»ها می‌شوند یک فشار واقعی است. این واقعیت که نیروی بسیار کوچکی هستیم و آلترناتیوهای بورژوازی قدرتمندی از نقطه نظر قوای انسانی، امکانات، تدارکات و... در برابرمان قرار گرفته فشاری عینی است. این واقعیت که پس از سرنگونی دولت دیکتاتوری پرولتاریا در چین چندین دهه است که ضدانقلاب بر جهان حاکم شده است، واقعیتی نفس‌گیر است. نتیجه‌ی همه‌ی این فشارها در شرایطی که تحلیل علمی از این واقعیت و نتیجه‌گیری ضرورت و امکان تغییر انقلابی و ساختن دنیایی دیگر کم‌رنگ شود چه خواهد بود؟ افسردگی و انفعال! رقیق کردن خط برای منطبق شدن با «روح زمانه». باید از خود بپرسیم: آیا ما نیز مانند بسیاری از دوستداران صمیمی کمونیسم، آن را ایده‌ی زیبا و ناشدنی و در بهترین حالت متعلق به آینده‌های دور دست می‌دانیم؟ یا قادریم ببینیم که پایه‌ی مادی برای رسیدن به آن بیشتر از همیشه فراهم شده است، که تکامل جامعه بشری امروز به جایی رسیده است که برای نخستین بار امکان محو روابط ستم و استثمار فراهم شده است؛ شرایط و پتانسیل‌هایی در جهان و ایران موجود است که می‌تواند اساسی‌ترین نیازهای بشریت را برآورده و شکوفا کند به گونه‌ای که تا قبل از این امکان‌ش نبوده است و این پتانسیل‌ها فقط با انقلاب متحقق می‌شوند.

اگر این حقیقت را قبول داریم سوال این جا است که این حقیقت در کار امروز ما چه انعکاسی پیدا می‌کند؟ در تبلیغ و ترویج ما که در واقع صحبت‌های ما با توده‌ها است چه جایگاهی دارد؟ در الهام بخشیدن به توده‌های تحت ستم و استثمار چه جایگاهی دارد؟

رفقا! ما در این جا در حال صدور یک «بیانیه‌ی ایدئولوژیک» بدون اتکا به پایه‌های مادی اوضاع نیستیم. اگر این تحلیل را داشتیم که دوران جدیدی از رونق اقتصادی و بازسازی سرمایه و تثبیت و افول و کاهش موقتی تضادهای بنیادین نظام سرمایه‌داری و با درون نظام جمهوری اسلامی آغاز شده است، مسلماً این گزارش را به گونه‌ای دیگر تهیه می‌کردیم. هر چند در چنان شرایطی نیز باید تلاش می‌کردیم تا «مارکس گونه» به جستجوی این می‌رفتیم که «موش کور» تاریخ چگونه باید نقب بزند و راه برای یک انقلاب کمونیستی بگشاید. خوشبختانه ما در چنان شرایطی قرار نداریم.

اما پوسیدگی جنبش قدیم در شرایطی که هنوز جنبش نوین در تقلا زاده شدن دست و پا می‌زند تاثیرات منفی ایدئولوژیک و سیاسی‌اش را بر روی ما هم می‌گذارد. پس باید با ذهنی دینامیک و علمی، فضای مه‌آلود را بشکافیم و ضرورت را ببینیم، آگاهانه خلاف جریان حرکت کنیم و اوضاع را تغییر دهیم.

آرزوها و/ یا آرزوهای منطبق بر واقعیت

بگذارید از مقاله‌ی حقیقت شماره ۴۹ با عنوان «کمونیسم بر سر دو راهی: پژمردگی یا شکوفایی» نقل قولی بیاوریم. آن جایی که گفته می‌شود: «غلبه‌ی بیش از سی سال ضد انقلاب در سطح جهان (که با احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی و سیر نزولی جنبش‌های رهای بخش ملی و جنبش دهه‌ی ۶۰ میلادی در آمریکا و اروپا آغاز شد) موجب پائین آمدن سطح توقعات کمونیست‌ها شده است. دیگر صحبتی از به عرش یورش بردن کموناردها، تغییر مدار حرکت کره زمین توسط بلشویک‌ها و نوید رهایی بشریت توسط کمونیست‌های چینی که در دهه‌ی ۱۹۶۰ با انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی انرژی عظیمی به جنبش‌های انقلابی داد، نیست. دیگر صحبتی از افق پیروزی بر دولت‌های ارتجاعی و کسب قدرت سیاسی برای تغییر نظام اجتماعی نیست. اکنون با اوضاعی روبرو هستیم که جنبش‌های انقلابی و انقلاب‌ها، با هزار زحمت، تلاش و سختی آغاز می‌شوند، اگر سرکوب نشوند در نیمه‌ی راه متوقف شده و به کسب خرده ریزهایی از نظام سرمایه‌داری راضی می‌شوند. ... به دلیل فقدان جنبش کمونیستی قدرتمند در سطح جهانی، توده‌ها عملاً به سمت انواع و اقسام راه حل‌های ارتجاعی مانند بنیادگرایی مذهبی کشیده می‌شوند. ...»

این تصویری واقعی از جهان کنونی است. تغییر این وضعیت کاری است بس دشوار اما ممکن است. به قول مارکس «اگر قرار بود فقط تحت شرایط کاملاً حتمی و مساعد به مبارزه دست یازیده شود آن گاه تاریخ جهان خیلی ساده و بی دردسر ساخته می‌شد» (نامه به کورگلمان. ۱۷ آوریل ۱۸۷۱- لندن)

این درون بینی‌های ماتریالیست دیالکتیکی را باید به اوضاع کنونی، دشواری‌ها و فرصت‌های بزرگ مقابل پا به کار بست.

بورژوازی توانسته است و باز هم می‌تواند افکار کسانی را به گروگان گیرد و بقبولاند که انقلاب اجتماعی ممکن نیست. می‌تواند توده‌های مردم و کمونیست‌های سابق را به نومیدی از تغییر جهان کنونی بکشاند. می‌تواند حتا توده‌های ستم‌دیده را به دادخواهی مظلومانه علیه ستم (با تزریق مرفین برای تخفیف فشارها) بکشاند. هیئت حاکمه‌ی ایران می‌تواند از خاتمی‌ها به عنوان مرفین استفاده کند و دور دیگری از توهم را بر پا کند. می‌تواند احکام درست را وارونه کرده و تاریخ را تحریف کرده و یک دور دیگر توده‌ها را مسخ کند. اما یک چیز را نمی‌تواند تغییر دهد: آن هم واقعیت مادی و پر تضاد این جامعه است. واقعیت این جامعه‌ی طبقاتی را نمی‌تواند تغییر دهد. نمی‌تواند این واقعیت را تغییر دهند که اکثریت جامعه ثروت تولید می‌کند اما این ثروت توسط مشتی سرمایه‌دار انگل به تصاحب در می‌آید. نمی‌تواند این واقعیت را تغییر دهد که زنان نیمی از این جامعه‌اند که مولد هستند و بدون کار و زحمت آن‌ها جامعه نخواهد چرخید اما هم زمان این نیرو باید در چنبره‌ی نظام پدرسالاری دینی باید منکوب و سرکوب شود. نمی‌تواند سرکوبگری و ستم ملی را کنار بگذارد.

این‌ها تضادهایی عینی و واقعی است که جمهوری اسلامی به رغم هر فرآیند و هر تحولی، مقابل روی خود دارد. اگر این واقعیت را نبینیم و با رویکرد علمی و نقشه‌مند در تغییر وضع نکوشیم آن گاه در طول راه حتما خسته خواهیم شد.

رفقا بگذارید چند نکته را بگوئیم:

ما نمی‌توانیم به مردم پشت کنیم. ما نمی‌توانیم به کسانی که امید دادیم و گفتیم راه حل واقعی در برابر جمهوری اسلامی و نظام سرمایه‌داری را در دست داریم، خیانت کنیم. ما نمی‌توانیم به بیشمار رفقا و انسان‌های با نام و گمنامی که با از دست دادن جان‌شان یا به هر طریق دیگر کمک کردند

تا این خط و این حزب شکل بگیرد، پشت کنیم. این حزب فشرده‌ی کار و تلاش تئوریک، سیاسی، ایدئولوژیک، عملی و تشکیلاتی بیشمار افراد است. ما نمی‌توانیم از پیگیری‌مان در تحقق وعده‌های مان که جدی هستیم و راه انقلاب را باز خواهیم کرد کم کنیم. به قول رفیق آواکیان ما نمی‌توانیم «خنجر دیگری بر پشت ستم‌دیدگان باشیم». این‌ها صرفاً بیان اخلاق خوب نیست. صحبت بر سر سرنوشت میلیاردها انسان کره زمین و ده‌ها میلیون انسان تحت و ستم در ایران است. این حزب بارها تا مرز نابودی رفت و از نو از درون خاکسترش قفوس وار برآمد و هر بار با «آوایی خوش‌تر از گذشته» یعنی با خط ایدئولوژیک سیاسی درست‌تر. پس به هیچ وجه حاضر نیستیم در میانه‌ی راه بایستیم. انتظارات زیادی از حزب ما وجود دارد، پس این انتظارات را به پرواز در بیاوریم و آگاهانه خلاف جریان و جو امروز و وضع موجود شنا کنیم.

سوال این است: آیا می‌خواهیم پیشاهنگ آینده باشیم یا پس مانده‌ی گذشته؟ آیا می‌خواهیم افتخارات گذشته را گردگیری کنیم یا این که با اتکا به آن‌ها جرأت فتح قله‌ها را به خود بدهیم؟ نقش حزب ما در این که یک قطب کمونیستی انقلابی را در میان توده‌ها به وجود بیاورد تعیین کننده است. اهمیت آن نه تنها برای آینده‌ی ایران بلکه ورای آن است. در این جا صحبت از تاثیرات فوری آن است و نه آینده‌ی نامعلوم. ما نیرویی نیستیم که صرفاً دریافته‌ایم، ما فقط «راویان قصه‌های رفته از یاد» نیستیم بلکه مصمم هستیم که این اوضاع را به سرانجام رادیکال و قطعی‌اش برسانیم.

پس رفقا: کمونیسم نه یک کلام بیش نه یک کلام کم!

پیشاهنگ آینده باشیم به سوی هدف کمونیسم و آزادی بشریت از هزاران سال زنجیرهای ستم و استثمار، سنت و عادت. انسان‌ها زندگی خود را وقف مسائل متفاوتی می‌کنند. سوال این است که در میان تمامی پدیده‌های مثبت و نیک، کدام چیز حقیقتاً بشر را به رهایی خواهد رساند؟ در این جا جاده‌ی تغییر- تغییر انقلابی و واقعی- فقط یکی است. آرمان و توان‌مندی کمونیسم انقلابی را بار دیگر بر روی نقشه‌ی جهان بیاوریم و حماسه‌ها بیافرینیم.

در پایان از یک سخنرانی رفیق آواکیان بهره می‌بریم:

«آیا تضمین می‌کنیم که پیروز خواهیم شد؟ نه. اگر این طور بگوئیم دروغگو هستیم. آیا راحت خواهد بود؟ نه. اگر بگوئیم آری، حرف مشتی احمق دروغ‌گو خواهد بود. ده‌ها روند و اتفاق می‌تواند رخ دهد و تناسب قوا به گونه‌ای است که همه‌ی عوامل می‌توانند کاملاً خلاف جهت ما عمل کنند. اما امکان و پایه‌ی پیروز شدن هم هست. همین امکان کافی است که برای تحقق آن تلاش کنیم. چون سرنوشت صدها میلیون انسان به این تلاش وابسته است. پیروز شدن تغییرات غیر قابل‌تصور در سراسر جهان به وجود خواهد آورد. چالش این است. این چیزی است که در اعصار قبل انسان‌ها فقط در باره‌اش خیال‌پردازی می‌کردند. اما برای اولین بار در تاریخ بشر می‌توان آن را متحقق کرد.»

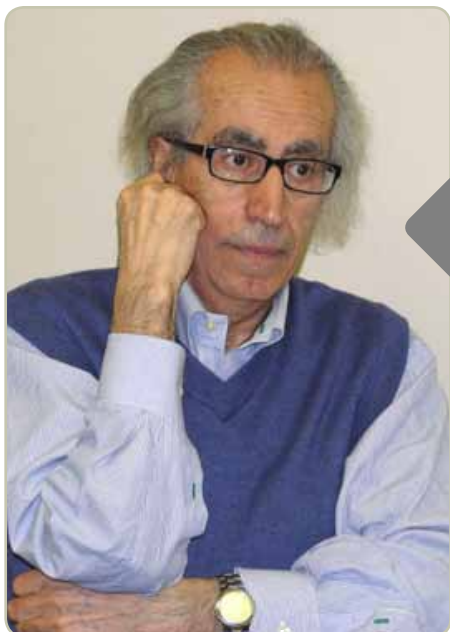
پس: گل همین جا است، همین جا برقص!

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

فروردین ۱۳۹۲

توضیحات از حقیقت:

* سنز نوین کمونیسم: باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا، بدنه‌ی تئوری‌های انقلابی کمونیستی را مجدداً قالب بندی کرده و آن را در سطحی علمی‌تر و صحیح‌تر ارائه داده است. وی این تلاش را در یک پروسه‌ی گسست از نواقص و اشتباهات تئوری و پراتیک انقلابی کمونیستی در ۱۶۰ سال گذشته از زمان کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ تا احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی در سال ۱۹۷۶، گسست از آن جوانب تئوری‌های گذشته که با مرور زمان نادرست شده‌اند و ادغام دانش جدید کسب شده توسط تجربه‌ی کلکتیو بشر انجام داده است.



مصاحبه

تحولات اخیر در کردستان شمالی و پروژه سازش پ.ک.ک و دولت ترکیه

مصاحبه با رفیق امیر حسن پور - بخش اول

در عراق، و به ویژه جنگی که بیش از دو سال است در سوریه در جریان است و حکومت اردوغان فعالانه در آن درگیر شده است شرایطی را به وجود آورده‌اند که پ.ک.ک با استفاده از آن‌ها توانسته است هژمونی خودش را در بین کردهای سوریه تامین بکند و به وزنه سیاسی و نظامی مهمی تبدیل بشود که ترکیه و ایران و دیگر کشورهای منطقه نمی‌توانند آنرا نادیده بگیرند.

باید در نظر داشت تضادهایی که بافت اجتماعی-اقتصادی مردم ترکیه از جمله کردهای این کشور را تعیین می‌کند تضاد کار و سرمایه، تضاد زن و مرد، و تضاد شهر و ده هستند اما تضاد بین آنکارا و پ.ک.ک (یا بین دولت ترکیه و جنبش ملی کردستان) در سی سال اخیر همه‌ی مناسبات طبقاتی و جنسیتی، ملیتی، و روابط منطقه‌ای و بین‌المللی ترکیه را تحت تاثیر قرار داده است. یکی از سئوال‌هایی که می‌توان مطرح کرد این است: دولت ترکیه که به مدت سی سال چالش پ.ک.ک را تحمل کرده است، مانند رژیم صدام که به مدت چهل سال (۱۹۶۱ تا ۱۹۹۱) بیشتر مناطق کردستان عراق را در کنترل نداشت اما همچنان بر بقیه کشور اعمال قدرت می‌کرد و به وسیله جنبش ملی کرد سرنگون نشد، چرا بر خلاف حکومت‌های عراقی راه مذاکره و حل سیاسی مسئله را در پیش گرفته است؟ چه عواملی دولت مقتدرتر و باثبات‌تر ترکیه را به پای مذاکره با رهبر حزبی کشیده است که مدت پانزده سال است در زندان به سر می‌برد؟

واضح است که این دو رژیم (عراق صدام و ترکیه امروز) و شرایط تاریخی آن‌ها تفاوت‌های بسیاری دارند، یکی از این‌ها جایگاه ترکیه است در نظم بین‌المللی و آشوبی که سال‌ها است بر این نظام حاکم است. نظم بین‌المللی امروز که قدرت‌های امپریالیستی قدیم، انگلستان و فرانسه و آمریکا، به دنبال تقسیم مجدد مستعمرات و مناطق نفوذ در جنگ جهانی اول و دوم ایجاد کردند امروز به شدت در بحران فرو رفته است، و مشخصه‌ی مهم آن آشوب، بی‌نظمی، و بی‌ثباتی اقتصادی و سیاسی است. رقبای جدید مانند چین و هند وارد گود شده‌اند و روسیه سهم خود را طلب می‌کند. بیش از ده سال جنگ در خاورمیانه نتوانست هژمونی آمریکا را بر این منطقه که برای هژمونی بر جهان کلیدی است تثبیت کند. مدت پنج سال است آمریکا و متحدینش انگلستان و فرانسه و آلمان ناتوانی خودشان را در حل بحران سرمایه داری و حفظ نظام بین‌المللی به نمایش گذاشته‌اند. آمریکا علاوه بر شیوه‌های سنتی از قبیل جنگ و اشغال، به ربودن افراد، کشتار فراقانونی، استفاده از زندان‌های مخفی، و شکنجه می‌پردازد، و به قول حقوقدان بین‌المللی فیلیپ سندرز آمریکا و انگلستان قوانین بین‌المللی را

سوال ۱) پروژه صلح و سازش میان دولت و ارتش ترکیه با پ.ک.ک را تا چه اندازه جزئی از یک پروژه بزرگتر منطقه‌ای و بین‌المللی می‌بینید؟ به نظر می‌رسد دامنه این طرح و آینده آن فقط محدود به فضای داخلی ترکیه نمی‌شود و به نوعی در مسیر یک پروژه وسیع‌تر امپریالیستی در کل منطقه است؟

درباره‌ی این پروژه بحث‌های زیادی صورت گرفته است و ارزیابی‌های ارائه شده طیفی را تشکیل می‌دهد که در یک سو آن را «اقدام تاریخی» تلقی می‌کنند و در سوی دیگر «خیانت». اما با این مفاهیم و در چهارچوب تئوری‌های دولت-محور و ناسیونالیستی نمی‌توان به توضیح کافی آن پرداخت. در این تردیدی نیست که این تحول تنها مسئله‌ای داخلی مربوط به ترکیه نیست و بُعد منطقه‌ای و بین‌المللی دارد، اما بحث اصلی بر سر چگونگی تعامل تضادهای داخلی و خارجی است که شروع این پروژه را میسر کرده است.

در سطح کشور، تضاد بین دولت ترکیه و خلق کرد که از سال ۱۹۸۴ به صورت جنگ بین حکومت و «حزب کارگران کردستان» (پ.ک.ک) به اوج خود رسید، به نظر اوج‌لان از طریق نظامی قابل حل نیست. بعد از سی سال جنگ، ترکیه که دومین قدرت نظامی ناتواست، با تمام کمک‌های آمریکا و اسرائیل و بعضی دولت‌های اروپائی، نتوانست پ.ک.ک را از عرصه‌ی سیاسی ترکیه و منطقه حذف بکند. حتی ربودن رهبر حزب، عبدالله اوجالان، که ضربه‌ی سختی به پ.ک.ک به شمار می‌رفت (۱۹۹۹)، نتوانست تضاد را به نفع آنکارا حل بکند. پ.ک.ک توانست، در سایه‌ی تحولاتی که به دنبال جنگ‌های ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳ آمریکا علیه عراق به وجود آمد، نیروی نظامی‌اش را حفظ بکند، به دور جدیدی از سازماندهی سیاسی و تشکیلاتی بپردازد، رهبری اوجالان را که در زندان بود همچنان تداوم بدهد، و در همه‌ی عرصه‌های - سیاسی، حقوقی، تبلیغاتی و دیپلماسی - در ترکیه و منطقه حضور داشته باشد و اعمال قدرت بکند. اما اگر ترکیه امکان نفی پ.ک.ک و جنبش ملی کردهای ترکیه را ندارد، پ.ک.ک هم توانائی تغییر نظام حاکم بر ترکیه یا جدا کردن کردستان از ترکیه یا حتی کسب خودمختاری را ندارد. و این فقط مسئله‌ای نظامی نیست. از نقطه نظر نظامی، جنگ پ.ک.ک جنگی چریکی بود نه «جنگ خلق» نوع ویتنام که در عرض چهار دهه سه قدرت بزرگ امپریالیستی ژاپن، فرانسه و آمریکا را شکست داد.

در ترکیه، در حالی که پیروزی هیچ یک از طرفین بر دیگری میسر نیست، تحولات منطقه، از جمله از هم پاشیدن دولت بعث و تشکیل «حکومت منطقه‌ای کردستان» در ۱۹۹۱، سقوط بعث در ۲۰۰۳ و آشوب سیاسی

که خودشان تدوین کرده بودند مدام زیر پا می‌گذارند. با وجود این و علی‌رغم استفاده از پیشرفته‌ترین تکنولوژی نظامی، مهم‌ترین جنگ‌هایی که در دو دهه‌ی اخیر به راه انداختند، در عراق و افغانستان، با شکست مواجه شده است. امروز خاورمیانه و شمال آفریقا و بسیاری مناطق دنیا در آشوب و بی‌ثباتی به سر می‌برند. اگر آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم به سهولت رهبری بلامنازع کمپ امپریالیستی غرب را به دست گرفت، امروز علی‌رغم ورشکستگی اقتصادی و سیاسی اتحادیه اروپا و ژاپن و تداوم وابستگی‌شان به آمریکا، ستاد فرماندهی یا رهبری دچار آشوب جدی است و توانایی جمع و جور کردن این نظام را ندارد. این آشوب آنطور که ادعا می‌شود به خاطر تکنولوژی جدید ارتباطات و نقش آن در «فروریزی مرزها» یا «زوال دولت-ملت» نیست بلکه بیشتر در اثر رشد ناموزون و بحران اقتصادی مداوم و تا کنون چاره‌ناپذیر سرمایه‌داری نئولیبرال است.

چه در گذشته و چه امروز تولید و بازتولید نظام امپریالیستی نیاز به تقسیم کار بین عناصر یا مولفه‌های این نظام داشته است. ترکیه در گذشته نیز، مخصوصاً بعد از جنگ جهانی دوم، یکی از پیچ و مهره‌های این نظام بوده است، نقش فعالی در حفظ آن بازی کرده است، عضو پیمان نظامی ناتو است، یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های جاسوسی آمریکا علیه شوروی بود، در تجاوز آمریکا به کره و ویتنام فعالانه شرکت کرد، و از حامیان رژیم صهیونیستی بوده است. از این رو ترکیه نقش ژاندارمی یا نگهبانی نظم امپریالیستی را مدت‌ها است به عهده داشته است و اختلاف مختصری، که در شرایط آشوب کنونی، با آمریکا بر سر نقش خود در جنگ ۲۰۰۳ علیه صدام پیدا کرد و یا اختلافی که با اسرائیل پیدا کرد و یا ماهیت اسلامی حکومت فعلی هیچ کدام این رابطه را خدشه‌دار نکرده است. در واقع ترکیه پتانسیل عظیمی برای ایفای نقش موثر در حفظ نظام امپریالیستی بازی می‌کند. علاوه بر موقعیت ژئواستراتژیک حساس، ترکیه دومین ارتش مهم ناتو به شمار می‌رود، نیروی انسانی و طبیعی کافی (به جز نفت) دارد، و اسلام «معتدل» حزب حاکم از دید آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا «مدل حکومت ایده‌آل» برای کشورهای اسلامی است. اما ترکیه برای ایفای نقش موثر در این شرایط بحرانی نیاز به ثبات سیاسی و تحکیم بنیه‌ی اقتصادی دارد.

البته نقشی که ترکیه برعهده گرفته است تنها ریشه در موقعیت ژئواستراتژیک و نظامی ندارد. در عرصه‌ی ایدئولوژیک، حزب اسلامی آ.ک.پ که قدرت دولتی را در دست دارد در آرزوی احیای دوران امپراطوری عثمانی است حتی اگر به شکل «نوبین» و یا در مقیاسی بسیار محدود. بعد از فروپاشی امپراطوری عثمانی در جنگ جهانی اول، ناسیونالیست‌های ترک به رهبری مصطفی کمال (آتاتورک) مناطق باقیمانده‌ی امپراطوری را به جمهوری ترکیه تبدیل کردند، خلافت اسلامی سلاطین عثمانی را منحل کردند، و جدائی دین و دولت یکی از ارکان ایدئولوژی رسمی دولت کمالیستی شد. حکومت آ.ک.پ در حالی که مانند کمالیست‌ها ناسیونالیست است، از نظر ایدئولوژیک متعهد به ادغام دین و سیاست، و تلفیق ناسیونالیسم و اسلام است. این پروژه‌ی «نوعثمانی» ترکیه با پروژه‌ی «خاورمیانه‌ی بزرگ» جورج بوش، آرزوی بعضی سیاستمداران آمریکائی برای «کشیدن نقشه‌ی جدید خاورمیانه»، و روی کار آوردن رژیم‌های «اسلامی معتدل» همخوانی دارد. بعضی سیاستمداران و ژنرال‌های بازنشسته‌ی آمریکائی در جریان جنگ ۱۹۹۱ علیه عراق و بعد از آن به صراحت گفته‌اند که هنگامی که قدرتهای اروپائی در سال ۱۹۱۸ مرز کشورهای خاورمیانه را ترسیم میکردند، آمریکا حضور نداشت و منافعی تامین نشد و امروز وقت آن رسیده است که آمریکا این مرزها را دوباره ترسیم کند. به زبان دیگر، نظام امپریالیستی مانند ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹ نیاز به تقسیم مجدد شبه‌مستعمرات و مناطق نفوذ دارد.

به اجرا گذاشتن پروژه‌ی نوعثمانی حتی در شرایط پرآشوب و سیال کنونی کاری دشوار است. تا جائی که به مسئله‌ی کرد مربوط می‌شود، صلح با پ.ک.ک، اگر به نتیجه برسد، به ثبات سیاسی و اقتصادی ترکیه کمک می‌کند، و دولت‌های متعارض با آنکارا نظیر ایران و روسیه و سوریه را از امکان بهره‌برداری از این تضاد محروم می‌کند. همچنین باعث می‌شود که

ترکیه از نظر نظامی دستش باز تر بماند. اگر به یاد بیاوریم، بلافاصله بعد از پایان جنگ آمریکا علیه صدام و بیرون راندن نیروهای‌اش از کویت، هنگامی که صدام سرکوب شیعیان و کردها را گسترش داد، بعضی از رهبران کرد اظهار تمایل کردند که کردستان عراق به ترکیه ملحق بشود زیرا، به نظر آنها، جمعیت کردهای ترکیه را افزایش می‌دهد و ترکیه تحت فشار اتحادیه‌ی اروپا مجبور خواهد شد حقوق ملی کردها را تامین بکند. درحالی که این برنامه به اجرا در نیامد، و به جای الحاق به ترکیه یک حکومت خودمختار شکل گرفت، تحولات بعدی به خصوص جنگ ۲۰۰۳ آمریکا و عواقب آن «حکومت منطقه‌ای کردستان» را به نیروی اقتصادی (نفتی) و منطقه‌ای حساس تبدیل کرد. امروز ترکیه بیشتر سرمایه‌گزارهای خرد و کلان کردستان عراق را در اختیار دارد و نفت این منطقه برای اقتصاد ترکیه و پروژه‌ی ژاندارمی نقشی اساسی بازی خواهد کرد. در عین حال شرایط سیال منطقه به پ.ک.ک نیز امکان داده است که در کردستان سوریه به نیروی عمده تبدیل بشود، و در رویارویی با آنکارا و اربیل از موضع قدرت حرکت بکند. در تابستان ۲۰۱۲ هنگامی که پ.ک.ک (یکی از احزاب کرد سوریه طرفدار پ.ک.ک) مناطق کردنشین سوریه را به تصرف خود در آورد، هم اربیل و هم آنکارا به شدت نگران شدند. عقب نشینی نیروهای سوریه از مناطق کردنشین و هژمونی پ.ک.ک بر این منطقه و نفوذش در کردهای سوریه از یک طرف می‌تواند آنکارا را در فشار بگذارد تا پروسه‌ی صلح را کنار نگذارد و از طرف دیگر به پ.ک.ک اجازه می‌دهد که امکان وحدت بخش‌هایی از کردستان را مطرح بکند. در حالی که پروژه‌ی صلح در جدی‌ترین شکل خود برنامه‌ی شرکت کردها، یا دقیق‌تر بگویم بورژوازی کرد، در قدرت سیاسی را مطرح می‌کند، شرایط سیال منطقه به بحث تشکیل دولت مستقل کرد (عراق) و حکومت خودمختار در سوریه و حتی ادغام آن‌ها در یک دولت واحد کرد دامن زده است. در ترکیه، باید در نظر داشت که پ.ک.ک به شیوه‌های مختلف سال‌ها است که در سطح محدودی در قدرت سیاسی شریک بوده است. برای مثال، ب.د.پ (حزب صلح و دموکراسی) در پارلمان حضور دارد و یا حضور در حکومت شهری (از طریق شهرداری‌ها) نسبتاً وسیع است. یکی از هدف‌های اصلی این پروژه این است که فکر انقلاب و کسب قدرت سیاسی از طریق مبارزه‌ی مسلحانه کنار گذاشته شود و، در ضمن حفظ نظام موجود، پ.ک.ک و بورژوازی کرد از طریق پارلمان در قدرت سیاسی سهیم شوند.

سوال ۲) به نظر می‌رسد پشت این پروژه سازش سیاسی که دارد شکل می‌گیرد، مبانی ایدئولوژیک و تئوریک وجود دارد که این مبانی در یک بستر مشخص سیاسی و منطقه‌ای-جهانی شکل گرفته است. منابع تاریخی رسمی پ.ک.ک می‌گویند بعد از رفتن اوجالان به زندان امرالی یعنی از سال ۲۰۰۰ این پروژه‌ی دگرگونی ایدئولوژیک و سیاسی شروع می‌شود و خود اوجالان در کتاب ۵ جلدی که تحت نام مانیفست تمدن دموکراتیک منتشر کرد، آنرا فرموله کرد و در آنجا می‌گوید شروع به بازبینی تجربه‌ی سوسیالیسم رئال - که تجربه‌ی شوروی مورد نظرش است - کردم. همچنین چند فرضیه در مورد گردش به راست پ.ک.ک وجود دارد. مثلاً یکی از آن‌ها معتقد است که بعد از سقوط شوروی، این جریان هم مثل رویزیونیست‌های دیگر گردش به راست داشت. یا یک تحلیل دیگر این است که از سال ۲۰۰۰ یعنی زمانی که زمزمه‌ی حمله‌ی آمریکا به عراق و تشکیل دولت کرد در عراق به گوش می‌رسید، اوجالان هم این فرصت و این امکان را دریافت و پس از آن سعی کرد تا در راستای شریک شدن در این طرح و نقشه عمل کند. آیا شما هم فکر می‌کنید که چنین فرضیه‌هایی درست است و اگر درست است، کدام بیشتر تاثیرگذار بوده است؟ شکست سوسیالیسم در قرن ۲۰ و یا این فضایی که در سطح منطقه به وجود آمده است؟

پ.ک.ک در جریان مبارزات سیاسی دهه‌ی ۱۹۷۰ شکل گرفت و با عنوان «کارگر» و برنامه‌ی ایجاد کردستان بزرگ و سوسیالیستی و مارکسیسم-

لنینیسم و آرم چکش و داس وارد عرصه‌ی مبارزه شد. این حزب در طول سی و پنج سال فعالیت خودش هم در وضع سیاسی کردستان و منطقه تاثیر گذاشت و هم متاثر از تحولات مهمی نظیر کودتای بورژوازی در چین در ۱۹۷۶، فروپاشی بلوک سوسیال امپریالیستی شوروی در سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲، به قدرت رسیدن تئوکراسی اسلامی در ایران، و جنگ‌های آمریکا علیه عراق شد. اما به نظر من پ.ک.ک را نباید یک جریان کمونیستی به حساب آورد چه در آغاز کارش چه در تحولات بعدی آن. سوسیالیستی بودن یا کمونیست بودن یک حزب یا فرد بیش از هر چیز بستگی به خط مشی سیاسی و ایدئولوژیک آن حزب یا فرد دارد نه به آرزوها و اعلام مواضع و یا کارگری بودن اعضا و رهبری اش. پ.ک.ک به مثابه‌ی یک حرکت چپ در جنبش ملی کردستان ترکیه ظهور کرد همانطور که «کومه‌ل‌ی مارکسی-لنینی» در کردستان عراق و «سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان» در کردستان ایران در همین دهه پا به عرصه‌ی مبارزه گذاشتند. چپ بودن‌شان به خصوص در گسست‌شان از خط مشی فئودالی-عشیره‌ای مسلط بر جنبش ملی بود، و این گسست هم ناشی از تحولات اجتماعی-اقتصادی کردستان بود و هم متاثر از جنبش کمونیستی بین‌المللی به ویژه انشعاب بزرگ تحت رهبری حزب کمونیست چین. اما در حالی که خط مشی پ.ک.ک و دو کومه له تحول مهمی در جنبش ملی کردستان به شمار می‌رود، گردش به چپ این بخش از جنبش ملی واقعه‌ای منحصر به فرد و استثنائی نبود. در واقع، در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ بسیاری از جریانات ناسیونالیست و جنبش‌های رهائی بخش ملی در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین اعلام می‌کردند که از مارکسیسم، لنینیسم و مائوئیسم الهام می‌گیرند. برای مثال در خاورمیانه، جنبش فلسطین و جنبش رهائی بخش ملی عمان و حتی «پارت دمکرات کردستان» عراق که از «حزب شیوعی عراق» فاصله گرفته بود و جریانی کاملاً ناسیونالیستی بود در اساسنامه‌ی خود اعلام کرده بود که از مارکسیسم-لنینیسم الهام می‌گیرد. اما با وجود حضور بسیاری از مبارزین شیفته‌ی کمونیسم در پ.ک.ک و کومه‌له‌ها، هیچ یک از این سازمان‌ها نتوانستند از جهان‌بینی سرمایه‌داری و سیاست ناسیونالیستی آن بپسندند.

اوجلان پیش از دستگیری هم، مثلاً قبل از ربوده شدن اش هنگامی که برای مدت کوتاهی در ۱۹۹۸ در اروپا بود، پیشنهاد آتش بس و مذاکره برای حل سیاسی مسئله کرد را کرده بود. بدون تردید شرایط زندانی بودن محدودیت بسیاری برای هر مبارزی به وجود می‌آورد، و این محدودیت‌ها در خط مشی و برنامه یک مبارز یا رهبر در بند تاثیر می‌گذارد. زندان بان، یعنی حکومت، تعیین می‌کند که زندانی چه چیزی می‌خواند یا نمی‌خواند، چه چیزی می‌شنود یا می‌بیند، و کدام حرف و فکرش به خارج از زندان راه می‌یابد. اما اشتباه است اگر تحولات خطی این زندانی استثنائی را به قید و بندهای زندان نسبت بدهیم. او خودش در یکی از آثارش تحت عنوان «بیانیه‌ی حل دمکراتیک مسئله‌ی کرد» که در ۱۹۹۹ منتشر شده نوشته است که مدت‌ها قبل از زندانی شدن اش، در مارس ۱۹۹۳ اعلام آتش بس کرده بود و در مواردی دیگر نیز مذاکره برای حل دمکراتیک مسئله کرد را پیشنهاد کرده بود. در همین نوشته درباره‌ی سقوط بلوک شوروی اظهار کرد که «اکنون که به پایان قرن بیستم می‌رسیم پیروزی از آن دمکراسی است که به طور روز افزون به بلوغ می‌رسد» و آمریکا و انگلستان نمونه‌های تاریخی آن هستند. او در این نوشته تجربه‌ی سوسیالیسم در قرن بیستم را «توتالیترانیسم مساوات‌گرای افراطی» می‌نامد و معتقد است که مانند «توتالیترانیسم خفه‌کننده‌ی فاشیسم و ناسیونالیسم بورژوازی» شکست خورده است زیرا از چهارچوب دمکراسی خارج شده است. از این اظهار نظرها و بسیاری نوشته‌های دیگرش واضح است که اوجلان به جای نقد مارکسیستی از رجعت سرمایه‌داری در شوروی (۱۹۵۶) و چین (۱۹۷۶) کل تجربه‌ی سوسیالیسم را در قرن بیستم رد می‌کند و آینده را در ترمیم و تکمیل دمکراسی بورژوازی جستجو می‌کند.

در حالی که «گردش به راست» ممکن است در طول فعالیت هر سازمان سیاسی صورت بگیرد، پروژه‌ی صلح بین پ.ک.ک و آنکارا را نمی‌توان در

چهارچوب چنین چرخشی تبیین کرد. هر سازمان سیاسی درگیر مبارزه می‌تواند در شرایطی به مذاکره بپردازد اما آنچه مهم است هدف مذاکره و سمت و سو و خط مشی آن است. مذاکره و مخاصمه یا جنگ و صلح دو پدیده‌ی جدا از هم یا مانع‌الجمع نیستند بلکه در رابطه‌ی وحدت ضدین قرار می‌گیرند. در بعضی شرایط مصالحه خوب، ضروری و قدمی به پیش است اما اگر در خدمت تداوم مبارزه نه پایان دادن به آن باشد. جنبش‌های ناسیونالیستی ایده‌آل‌شان تشکیل دولت ملی در چهارچوب نظام سرمایه‌داری است و اگر چنین هدفی را غیرقابل دسترسی ببینند به خودمختاری و کسب حقوق ملی و شراکت در قدرت سیاسی حاکم رضایت می‌دهند. در شرایط کنونی، جنبش‌های ملی به پیروی از ملزومات فکری و طبقاتی خود، در بهترین حالت، در فکر دسترسی به دمکراسی بورژوازی و اصلاح آن از طریق برگشت به ایده‌آل‌های عصر روشنگری، یعنی دوران مبارزه‌ی بورژوازی برای رسیدن به قدرت در قرن ۱۸ هستند. این دمکراسی چیزی جز «رژیم حقوقی»، «حاکمیت قانون»، «حکومت پارلمانی»، «انتخابات آزاد»، «حقوق شهروندی» و سایر مؤلفه‌های نظام حقوقی-سیاسی سرمایه‌داری نیست.

سوال ۳) روشن است که رهبری پ.ک.ک و خصوصاً شخص عبدالله اوجلان یک شبه به این تحلیل‌ها و جمع‌بندی‌ها نرسید و نظرات او از یک مبنای تئوریک مشخص برخوردار است و پروسه‌ای را تا به امروز طی کرده تا به نقطه‌ی کنونی رسیده است. مشخصات و محورهای اصلی این پروسه‌ی دگرگونی چیست؟ آیا در تئوری و اندیشه‌ی سیاسی پ.ک.ک از آغاز نشانه‌های چنین گردش به راستی وجود داشت و یا در مقطع مشخصی به این نقطه رسیده است؟

اوجلان در طول سی و پنج سال فعالیت پ.ک.ک بیش از پانزده هزار صفحه مطلب نوشته است و تحولات فکری اش را می‌توان با دقت دنبال کرد اگر چه در یک مصاحبه تنها می‌توان به کلی‌ترین رؤس آن اشاره کرد. چه در مورد اوجلان و چه در موارد دیگر، کنارگذاشتن سوسیالیسم یا کمونیسم و آغوش باز کردن برای دموکراسی بورژوازی ریشه در عنصر فکری و ذهنی یعنی آگاهی دارد، و آگاهی همیشه در رابطه با ماده یا شرایط مادی معنی می‌یابد. شرایط مادی تغییرات فکری اوجلان گوناگون است که یکی از آن‌ها سقوط بلوک شوروی است که روشنفکران بورژوازی آن را به مثابه پیروزی سرمایه‌داری و حذف نهایی سوسیالیسم و کمونیسم تلقی کرده‌اند و بر عکس کمونیست‌ها به استقبال آن رفتند چون در واقعیت یک نظام سرمایه‌داری بود با نقاب سوسیالیستی. با فروپاشی بلوک شوروی، امید بسیاری از جنبش‌های ملی که به تضاد دو قدرت امپریالیستی آمریکا و شوروی دل بسته بودند به ناامیدی تبدیل شد. در عرصه‌ی آگاهی، اوجلان از همان آغاز مبارزه، درکی مارکسیستی از ماهیت سرمایه‌داری و سوسیالیسم-امپریالیستی شوروی نداشت و تعجب آور نیست که فروپاشی بلوک شوروی را پایان سوسیالیسم به حساب بیاورد. اما از دید مارکسیسم، سوسیالیسم در شوروی نه در اوائل دهه ۹۰ بلکه سه دهه پیش از آن در کودتای خروشچف در سال ۱۹۵۶ سقوط کرده بود، و این شکست و نیز کودتای سرمایه‌داری در چین در سال ۱۹۷۶ قوانین مبارزه طبقاتی را روشن می‌کنند نه پیروزی سرمایه‌داری و «پایان تاریخ» را. از این رو برای کمونیست‌ها معنی فروپاشی این بلوک نه سپرانداختن در مقابل سرمایه‌داری بلکه عزمی آگاهانه‌تر برای برانداختن آن است. تجربه‌ی جنبش کمونیستی در قرن بیستم، هم پیروزی‌های اش و هم شکست‌های اش، آگاهی مارکسیستی را بسیار به پیش برد، اما پایانی بر تضاد آگاهی و ماده متصور نیست. سرمایه‌داری، در بستر انقلاب تکنولوژیک مداوم دهه‌های اخیر، مدتی است در بحرانی جدی فرورفته است و نه تنها جامعه‌های انسانی بلکه بقای طبیعت را به مخاطره انداخته است. برای جنبش کمونیستی پایان دادن به این روند نابودی جامعه و طبیعت (محیط زیست) در چهارچوب نظام سرمایه‌داری و یا با رجعت به نظام‌های ماقبل سرمایه‌داری میسر نیست. امروز دامنه‌ی

کشتار ۶۷ و طبقات مختلف

کشتار ۶۷ محصول مبارزه طبقاتی بود و این مبارزه هنوز ادامه دارد



محکوم شدن جنایت ۶۷ توسط دولت مردان کانادایی و برگزاری مراسمی با حمایت/شرکت آنان در تورنتو. شک نیست که قدرت‌های امپریالیستی غرب از موضوع «نقض حقوق بشر» و مشخصاً کشتار ۶۷ ابزار گرایانه برای فشار بر جمهوری اسلامی استفاده می‌کنند اما به اعتقاد ما هدف اصلی آنان خنثی کردن این «بمب اجتماعی» است، زیرا حضور قدرتمند جنبش دادخواهی انقلابی و رادیکال را با آینده‌ای که اینان برای ایران در نظر دارند (چه از طریق تعامل با جمهوری اسلامی یا بدون آن) سازگار نمی‌دانند. مجموعه‌ی فوق دارای منافع فوری مشترک و یا حتا وجه اشتراک‌های سیاسی و اعتقادی بزرگ نیستند. اما آن چه آنان را متحد می‌کند دیدگاه‌شان در مورد آینده‌ی جامعه‌ی ما است: آشتی دادن دو طرف جدال خونین ۳۴ ساله که کشتار ۶۷ بیان فشرده‌ی آن است. اینان کشتار ۶۷ را تبدیل به تریبونی برای ابراز این دیدگاه و خلق افکار حول آن کرده‌اند و تلاش دارند تا با الفاظی چون «اعتدال جویی» و «منطقی بودن» و مبارزه‌ی «بدون خشونت و گاندی وار» و مقوله حقوقی «عدالت انتقالی» دیدگاه خود را موجه جلوه دهند، اما هیچ واژه‌ای نمی‌تواند ماهیت فلسفه‌ی به غایت ارتجاعی این دیدگاه را پنهان کند.

در واقع می‌توان آنان را به دو گروه تقسیم کرد. یکم، کسانی که آگاهانه سیاست کمپانی‌های بزرگ مالی و نفتی را پیش می‌برند که ایرانی «آرام» در اتحاد با قدرت‌های غربی را می‌خواهند (خواه از طریق سازش با جمهوری اسلامی یا بعد از تغییر جمهوری اسلامی). شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری برای «زیرساخت»‌های ایران در دوره‌ی «بعد از جمهوری اسلامی» سرمایه‌گذاری‌های بزرگ در زمینه‌های مختلف مانند آموزش و پرورش، قوانین و حقوق و ساختارهای اقتصادی کرده‌اند و در این چارچوب تلاش می‌کنند تاریخ دهه‌ی شصت و آرمان جانباختگان آن دهه را که عمدتاً جوانان سیاسی کمونیست و جوانان غیر کمونیست اما رادیکال بودند خنثی و تحریف کنند. دوم، کسانی که معتقدند «راه حل‌های رادیکال و انقلابی برای جامعه فاجعه بار است» و باید «پراگماتیست و واقع‌گرا بود» و با این توجیه واقعیت‌ها را تحریف می‌کنند و خود و دیگران را فریب می‌دهند.

می‌بینیم که به دلایل داخلی و جهانی پیچیده از یکسو، همه‌ی طبقات و سخنگویان آنان، در سطح داخلی و بین‌المللی خود را ملزم می‌بینند در مورد دهه‌ی ۶۰ و به ویژه کشتار ۶۷ موضع‌گیری کنند و از سوی دیگر، موضع‌گیری‌ها هرچه بیشتر و روشن‌تر بازتاب دیدگاه‌ها و رویکردهای مختلف نسبت به آینده‌ی سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی ایران شده است.

مراسم هتل چستانت

مراسمی در تورنتو (کانادا) به تاریخ ۲۰ سپتامبر برگزار شد به نام «کارزار کشتار ۶۷»! برگزارکنندگان این برنامه ظاهراً عده‌ای از کانادایی‌های ایرانی تبار بودند که دارای روابط نزدیک با حزب محافظه کار حاکم در کانادا هستند. ۴ گزارشی از این برنامه از سوی یکی از شرکت‌کنندگان در

هنگامی که قریب به ۴ سال پیش دانشجویی در بابل از میرحسین موسوی، کاندیدای ریاست جمهوری سال ۸۸ در باره‌ی کشتار هزاران زندانی سیاسی در سال ۶۷ پرسید و میرحسین موسوی بیشرمانه گفت از آن «خبر نداشت» معلوم شد که «طلسم» شکسته است، جنایت کشتار زندانیان سیاسی انقلابی در دهه‌ی شصت و به ویژه کشتار ۶۷ دفن شدنی نیست و در آگاهی جامعه، نظام جمهوری اسلامی و «عصر طلایی امام» از جایگاه قاضی به صندلی محاکمه و مجازات نقل مکان کرده است. دو دهه کوشش و آگاه‌گری مستمر و بی‌وقفه‌ی عده‌ای قلیل در خارج و داخل کشور بالاخره بر بستر و با تعامل تشدید بی‌سابقه‌ی تضادهای نظام جمهوری اسلامی ثمره داد و این موضوع از محدوده‌ی سابق بیرون آمد و حتا به انتخابات‌های ریاست جمهوری راه یافت. هر حقیقت بزرگ اجتماعی همواره در ابتدا مورد شناسایی اقلیتی قرار می‌گیرد و تنها پس از یک فرآیند پافشاری و مبارزه و خلاف جریان حرکت کردن از سوی آن اقلیت، تبدیل به آگاهی عده‌ی کثیری می‌شود. زمانی که چنین می‌شود طبقات گوناگون وادار به موضع‌گیری شده و جدال طبقاتی بر سر آن موضوع به سطح جدیدی منتقل می‌شود و شکل‌های جدیدی به خود می‌گیرد.

امروز نیز کشمکش و جدال سیاسی و ایدئولوژیک آشکاری حول کشتار ۶۷ در گرفته است. جریانی به راه افتاده که کوشش می‌کند هسته‌ی بنیادین حقیقت این کشتار را «رقیق» و «تامشخص» کند. این حقیقت را که: جنایت دهه‌ی شصت علیه زندانیان سیاسی ارتباط لاینفک با کارکرد و ماهیت نظام سرمایه‌داری-تئوکراتیک حاکم در ایران داشت و محصول عملکرد کلیت جمهوری اسلامی بود؛ این کشتار و تمام سرکوب‌های دهه‌ی شصت محصول یک نبرد طبقاتی بود، نبردی برای ریشه کن کردن جمهوری اسلامی و استقرار یک جامعه‌ی متفاوت. اگرچه بازیگران این نبرد بزرگ گرایش‌های سیاسی گوناگون داشتند اما خصلت عمده‌ی مبارزه در دهه‌ی ۶۰ همین مساله بود.

اگر سابق بر این در مواجهه با جنایات جمهوری اسلامی در دهه‌ی ۶۰ با ابراز بی‌اطلاعی و سکوت از سوی «جامع بین‌المللی» و جریان‌های مختلف حکومتی و حامیان «اصلاح طلبان» حکومتی مواجه می‌شدیم، امروز با تلاش‌های مختلف همین دولت‌ها و نیروها برای نامشخص کردن مرزها به روش‌های گوناگون مواجه هستیم. گفته می‌شود این جنایت را «بخشی از حاکمیت» مرتکب شد و برای دست اندرکاران این جنایت باید «فضای مثبتی برای سخن گفتن» ایجاد کرد و «از دامنه‌ی تندی قضاوت مردم نسبت به کردار منفی آن‌ها در گذشته» کاست. ۱ یا موعظه‌ی کشیش وار ملی-مذهبی‌ها را می‌شنویم که «ویژگی مظلومان در بخشیدن است» و جامعه نیازمند رسیدن به «آرامش» از طریق «آشتی» است. ۲. و یکی از سخنگویان «ایران تریبونال» می‌گوید که هدف از دادخواهی رسیدن به «آشتی ملی» است. ۳. و دیگرانی از طریق به کار گرفتن فلسفه‌ی نسبیت‌گرایی واقعیت این جنایت را مشمول «گفتمان نسلی» کرده‌اند تا خط تمایزها را مخدوش کرده و پاک کنند و بالاخره امسال مواجه بودیم با

روزنامه‌ی «شهروند» چاپ تورنتو مندرج شد تحت عنوان «لباس عزا را در آوریم» ۵ به قلم آقای شهرام تابع محمدی. احکام این نوشته بسیار جالب توجه است زیرا به روشنی بیانگر یک جهان بینی و ایدئولوژی مشخص است. وی با نقل قطعه‌ای ادبی از نمایشنامه «فتحنامه کلات» اثر بهرام بیضایی آغاز می‌کند که، «خون‌خواهی بس است، بس! که مرگ بدین زندگی‌ها که از ما ستانده چنین عمر دراز یافته! ... دنیا به دست قهرمانان خراب شده! با ما است که بسازیمش!... درود بر آن که بسازد! درود بر آن که بیارد جهان آبادان!» [اعلامت‌های تعجب از ما است. حقیقت]

چه خوب که وی قصد خود را با شفافیت بیان می‌کند که: «زیبایی این قطعه - مثل بسیاری نوشته‌های دیگر بیضایی - در این است که از محدوده ادبیات خارج می‌شود و بر گستره‌های دیگری مثل فلسفه و اجتماع سایه می‌افکند.»

این قطعه البته زیبا است اما بازتاب جهان طبقاتی که ما در آن زندگی می‌کنیم نیست. برنشاندن اسطوره به جای واقعیت، مذهب و خرافه تولید می‌کند و سدی می‌شود در مقابل آگاهی نسبت به واقعیت. واقعیت آن است که برای ساختن اول باید آن‌چه را که کهنه است نابود کرد تا فضا برای نشو و نمای نو باز شود. واقعیت آن است که سازش دادن کهنه و نو، برده‌دار و برده هرگز عدالت تولید نکرده است. واقعیت آن است که نظام جمهوری اسلامی باید سرنگون شود اما نه به دست طبقاتی که بر این جهان حاکم‌اند و خود مجرم به جنایت علیه بشریت؛ بلکه به دست طبقاتی که محکوم و تحت ستم و استثمارند. و باید تاکید کرد که هدف از «نابودی کهنه» انتقام‌گیری قومی و فردی و خانوادگی و یا تبدیل محکومین سابق به قدرتمندان جدید نیست بلکه ساختن جامعه‌ای است که در آن سلسله مراتب طبقاتی، اجتماعی، جنسیتی، ملی نباشد و به جای دین و مذهب و خرافه، فکر علمی و نقاد حاکم شود.

تابع محمدی می‌افزاید: «فتحنامه کلات» آموزه با ارزشی است که سی سال پیش راه و رسم‌هایی را پیشنهاد کرد که تازه ده سالی است آویزه گوش‌هایمان شده است.»

اما این نیز واقعیت ندارد. اگر مایل به باز کردن چشم‌ها باشیم می‌توانیم ببینیم که فراخوان «عدم خشونت» فتحنامه‌ی کلات به هیچ وجه آویزه‌ی گوش آن طبقاتی که بر این جهان سلطه دارند (از جمله اعضای محترم پارلمان کانادا که برنامه‌ی هتل چستنت را همراهی/هدایت می‌کردند) نشده است و به همین دلیل، آویزه‌ی گوش ما کمونیست‌ها نیز نمی‌تواند بشود. بنابراین لازم است به جای فرافکنی، مساله را از زاویه‌ی واقعی آن ببینیم. موعظه‌ی عدم خشونت در جهانی که هر لحظه و دقیقه‌ی آن با تخصم طبقاتی، جنسیتی، ملی و نژادی رقم می‌خورد تنها می‌تواند به صاحبان این جهان ستم و استثمار خدمت کند.

آقای تابع محمدی با شادی و شغف می‌نویسد: «مهمترین دستاورد این برنامه این بود که این فاجعه برای اولین بار از مالکیت اپوزیسیون سنتی درآمد و به صاحب اصلی اش، مردم ایران، بازگردانده شد.»

البته ایشان توضیح نمی‌دهد که این معجزه چگونه صورت گرفته است و برگزارکننده‌گان این برنامه و دولتمردان محافظه‌کار و تا بن دندان ارتجاعی کانادا چگونه موفق شدند «این فاجعه» را به دست مردم ایران برسانند! اکثریت کسانی که در دهه‌ی شصت اعدام شدند با معیارهای دولت کانادا «تروریست» بودند. به طور نمونه اعضای اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (سربداران) سلاح به دست گرفته و وارد جنگ با نیروهای نظامی جمهوری اسلامی شدند تا آن را سرنگون کنند. شکست خوردند و دستگیر و شکنجه و اعدام شدند. آیا اینان و دیگر مبارزین کمونیست و غیر کمونیست دهه‌ی ۱۳۶۰ حق داشتند دست به خشونت برای سرنگونی جمهوری اسلامی بزنند؟

از تبلیغات ایدئولوژیک آقای تابع محمدی بگذریم و نگاهی به «فلسفه» و دیدگاهی که وی در مورد کشتار ۶۷ تبلیغ می‌کند و می‌گوید برنامه‌ی «کارزار کشتار ۶۷» تورنتو تجسم و مبلغ آن بود بکنیم. در این میان ما عاقدانه به موضوعاتی از قبیل وابسته بودن یا نبودن مبتکرین «کارزار کشتار

۶۷» به کمپانی‌های سرمایه‌داری غرب نمی‌پردازیم و ترجیح می‌دهیم از سطح به عمق برویم. مطمئناً سیاستمداران کانادایی برای موضع‌گیری در مورد کشتار ۶۷ منافع سیاسی و اقتصادی امپریالیستی بزرگی دارند اما آن چه قشری از روشنفکران ایرانی را به ازابه‌ی آنان وصل می‌کند جهان‌بینی وارونه‌شان در مورد حقایق اجتماعی و تاریخی است و نه نفع مادی و پولی. فلسفه و دیدگاهی که مبارزه برای محاکمه و مجازات آمرین و عاملین کشتار دهه‌ی شصت را «خون‌خواهی» قلمداد کرده و می‌گوید، «بس است» رک و روشن فلسفه و دیدگاهی است ارتجاعی. جنبش دادخواهی، مبارزه برای «فتح کلات» نیست؛ در این جا یک صفا‌آرایی سیاسی وجود دارد که یکسوی آن عادلانه و سوی دیگرش ارتجاعی و ناعادلانه است. واقعیت، واقعیت است و ما قصد نداریم بگذاریم که دفن شود.

در این جا لازم است به مقوله‌ی حقوقی «عدالت انتقالی» که راه کار طرفداران «جنبش عدم خشونت» است و توسط برخی وکلای فعال در زمینه‌ی شکنجه و اعدام زندانیان سیاسی در دهه‌ی شصت به عنوان «راه حل» این جنایت پیش گذاشته می‌شود بپردازیم. به طور مثال، آقای حمید صبی در برنامه‌ای به مناسبت ۲۵امین سالگرد کشتار ۶۷ در تلویزیون بی‌بی‌سی، در مقام سخنگوی «کارزار ایران تریبونال» هدف از این کارزار را فراهم کردن زمینه‌های «آشتی ملی» ذکر کرد. ۳

عدالت انتقالی: اجرای عدالت یا امتیاز ارتجاعی به جمهوری اسلامی و تضمین بقای آن؟

همانطور که در نوشته‌ای دیگر گفتیم «عدالت انتقالی» به عنوان یک نظریه‌ی حقوقی/سیاسی دارای دو مفهوم کلیدی است: یکم، معتقد است که برای ساختن جامعه‌ی بعد از رژیم استبدادی، انجام اقدامات اعتمادساز ضروری است. یک نمونه از این اقدامات اعتمادساز به رسمیت شناختن برخی از جنایت‌های رژیم سابق و تنبیه بدترین مجرمین آن است. این فرآیند قرار است به «تسکین» قربانیان و «عقدده گشایی» از آنان کمک کند تا آماده‌ی ورود به مفهوم کلیدی دوم شوند. مفهوم کلیدی دوم در «عدالت انتقالی» فراخواندن طرفین (قربانیان و جانین) به دادن امتیازات عمیق به یکدیگر است. این مفهوم معمولاً در واژه‌هایی مانند این که «فراموش نمی‌کنیم اما می‌بخشیم» یا «ما خواهان انتقام‌گیری نیستیم» فشرده می‌شود. مدافعین این دیدگاه معتقدند که سازش ناپذیری طرفین به خشونتی دامن می‌زند که برای «بازسازی ملی» مضر است و «بازسازی ملی» از طریق «آشتی ملی» امکان پذیر است. ... «(به نقل از: کارزار ایران تریبونال و مشی دادخواهی؛ از دادگاه راسل تا عدالت انتقالی، حزب کمونیست ایران - م.ل.م) ۶

آن چه دیدگاه «آشتی ملی» و مقوله‌ی حقوقی «عدالت انتقالی» را به غایت ارتجاعی می‌کند امتیازی است که به نظام حاکم می‌دهد و بقای آن را تضمین می‌کند. ماهیت عینی این دیدگاه، فارغ از تمایلات و احساسات ما یا مدافعینش، ماهیتی ارتجاعی و منسوخ است و لازم است با صراحت افشا و رد شود.

«عدالت انتقالی» اساساً بیان افکار مهندسین و مدیران نظام امپریالیسم جهانی برای «مدیریت» بحران‌هایی است که به طور اجتناب‌ناپذیر در نتیجه‌ی کارکرد بیرحمانه‌ی نظام‌های ستم و استثمار در اقصی نقاط جهان سربلند می‌کنند. هیچ حرکت آزادی‌خواهانه و عدالت طلبانه‌ای نمی‌تواند و نباید مانع از دیدن ریشه‌های جنایت علیه بشریت شود که در نظام استثمار و ستم طبقاتی، جنسیتی، نژادی، ملی و امپریالیستی نهفته است. «دیوان بین‌المللی کیفری» نیز در زمره همین نهادهای «مدیریت بحران» است. این واقعیت را کاملاً می‌توان در یکی از آخرین جلسات این دیوان مشاهده کرد. قضات دادگاهی که در حال محاکمه‌ی معاون ریاست جمهوری کنیا به اتهام جنایت علیه بشریت بودند تصمیم گرفتند وی را مرخص کنند زیرا حضور وی را در کنیا برای «مدیریت» بحرانی که در نتیجه‌ی حمله‌ی اسلام‌گرایان «الشباب» به یک مرکز تجاری در نایروبی به وجود آمده بود ضروری تشخیص دادند! «عدالت انتقالی» یعنی همین! یعنی افزودن

بر طول عمر این جنایت‌کاران از طریق «عقدہ گشایی» و دلجویی از قربانیان.^۷

روشنفکران یا وکلایی که با خلوص نیت از راه کار «عدالت انتقالی» و «آشتی» حمایت می‌کنند، از یک طرف مبهوت «قدرت» جمهوری اسلامی هستند و از طرف دیگر، دلشان به حال مردم و درد و رنج شان می‌سوزد. اما باید بدانند که ایجاد توازن میان قربانی و جلا دهنده ممکن نیست و تلاش برای ایجاد چنین توازنی دست آخر به نفع جلا دهنده تمام می‌شود. مارکس در مورد کسانی که به جای اقدام عملی و خشونت آمیز توده‌ها که تنها وسیله‌ی قادر به حل آن تعارض‌ها است؛ به جای چنین حرکت گسترده، طولانی و غامض، هوی و هوس‌های ذهن خود را می‌نشانند گفت: «ایشان در جستجوی سنتر آزادی و بردگی» هستند و می‌خواهند یک «میانگین طلایی عادلانه» میان این دو جستجو کنند و «در قرن هیجدهم، ... تعداد کثیری اذهان نه چندان پرمغز، هم خود را وقف یافتن فرمولی کرده بودند که با آن بتوان میان طبقات اجتماع، میان اشرافیت، شاه، پارلمان و غیره توازنی حقیقی برقرار کرد. اما یک روز صبح چشم باز می‌کردند و می‌دیدند که همه، از شاه گرفته تا اشرافیت و پارلمان ناپدید شده‌اند. توازن واقعی میان این تضادها معنایش سرنگونی کل روابط اجتماعی بود ...» (نامه مارکس به پ.و. آتکوف)

سیاست سرکوب جمهوری اسلامی در دهه‌ی شصت و مهمتر از همه کشتار ۶۷ تأثیری تعیین کننده بر بقای آن داشت. امروز نیز، هر شکل از موضع‌گیری در قبال این مسئله مهم تاریخ ۳۴ ساله گذشته بیان دفاع از وضع موجود یا رفتن به ورای وضع موجود است و تأثیر فوق العاده‌ای بر روی مبارزه طبقاتی دارد. راه میانه‌ای موجود نیست. حتی اگر در نگاه اول برخی از سیاست‌ها و موضع‌گیری‌ها «میانگین» به نظر آیند - کلیه‌ی «میانگین‌ها» در نهایت به نفع جمهوری اسلامی تمام می‌شوند. در واقع به قول مارکس «آن چه که کهنه است تلاش می‌کند خود را در شکل‌های جدید مستقر کند.» (نامه مارکس به ف.بولت، ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱) و نباید گذاشت که چنین شود.

ماهیت اجتماعی دگرترین عدم خشونت و بازتاب حقوقی آن در «عدالت انتقالی»

«تمام طبقات ستم‌گر برای حفظ حاکمیت خود نیاز به دو عملکرد اجتماعی دارند: عملکرد جلا دهنده و عملکرد کشیش. جلا دهنده برای خواباندن اعتراضات و عصبانیت ستم دیدگان لازم است و کشیش برای تسلی بخشیدن به ستم‌دیده‌گان، برای ترسیم دورنمای تخفیف رنج‌ها و دشواری‌هایشان در چارچوب حفظ حاکمیت طبقاتی (کاری سهل زیرا نیازی به تضمین «تحقق» این دورنما ندارند) و در نتیجه آشتی دادن آن‌ها با حاکمیت طبقاتی، منصرف کردن آنان از عمل انقلابی، تضعیف روحیه انقلابی آنان و از بین بردن عزم انقلابی‌شان.» (لنین - پروپاشی انترناسیونال دوم)

دگرترین «اعتدال» و «عدم خشونت» موعظه‌ی کشیش مابانه برای ستم‌دیدگان است که تن به حاکمیت بدهند. به نقشی که این دگرترین بازی می‌کند به هیچ وجه نباید بهای کمی داد. هیچ ابهامی در این باب که به کدام طبقات خدمت می‌کند نباید داشت. زیرا این دگرترین بخشی از منظومه‌ی ایدئولوژیک طبقه‌ی بورژوازی در عصر کنونی است. رویکرد این فلسفه و دیدگاه به نظام‌های اجتماعی کهنه آن است که فرماسیون‌های اجتماعی و اقتصادی کهنه و روینای سیاسی و ایدئولوژیک آن‌ها را ابدی و مطلق فرض می‌کند و در جامعه تغییرات انقلابی و حرکت رو به جلو را نفی کرده و محافظه‌کاری اجتماعی می‌پراکند و به این ترتیب به عقب مانده‌ترین نیروهای اجتماعی خدمت می‌کند. جمهوری اسلامی نظام منسوخ‌ی است که سرنگون خواهد شد. اما سوال اینجا است که چه جامعه‌ای جایگزین آن خواهد شد. آیا کهنه در شکل جدیدی خود را بار دیگر تحمیل خواهد کرد یا این که جامعه‌ای نوین بر ویرانه‌های آن خواهیم ساخت. آیا یک بار دیگر نیروهای کهنه، نیروهای نو و بالنده را سرکوب خواهند کرد یا برعکس؟ دگرترین «اعتدال» و «عدم خشونت» به طور عینی و فارغ از نیت مبلغینش

به میدان آمده است تا سدی باشد در مقابل آن ضرورت تغییر انقلابی که از هر درز جامعه بیرون می‌زند و نیروهای انقلابی جدید را به سوی خود فرا می‌خواند. تضادهای طبقاتی در جامعه تضادهای زنده و دینامیک هستند. ایستادگی در مقابل غلبه‌ی نو بر کهنه، انسان را، چه خواهد و چه نخواهد تبدیل به نماینده‌ی کهنه و ارتجاعی می‌کند. «عدالت انتقالی» و «فراموش نمی‌کنیم ولی می‌بخشیم» بخشی از ایدئولوژی طبقات میرا در جامعه‌ی ما است که به هر وسیله‌ای چنگ می‌اندازند تا زنده بمانند. این نوع تفکر، فارغ از این که حاملین و سخنگویان آن به شخصه دارای چه پیشینه‌ای هستند، ثروتمند هستند یا فقیر، حقوق‌دان هستند یا فعال سیاسی، خانواده‌ی جانب‌اختران هستند یا خود زندانی سیاسی بودند دارای ماهیت طبقاتی معینی است و نظام اجتماعی معینی (در این مورد، نظام جمهوری اسلامی و نظام سرمایه‌داری جهانی) را بیان و تقویت می‌کند. بررسی و آشکار کردن ماهیت طبقاتی این نوع رویکرد و تفکر نسبت به کشتار دهه ۱۳۶۰ یک امر ضروری برای پیشبرد مبارزه‌ی مترقی علیه جمهوری اسلامی است و نباید گذاشت که «اذعان» کردن افرادی از حکومتیان به کشتاری که رخ داد و حتی قبول این واقعیت از سوی برخی از آنان که کشتار ۶۷ یک جنایت بود هشیاری ما را نسبت به این گرایش کم کند. زیرا همان طور که کشیش‌های «عدالت انتقالی» به روشنی توضیح می‌دهند هدفشان آن است که از قربانی دلجویی و «عقدہ گشایی» شود. جنبش دادخواهی ما نمی‌تواند و نباید در چارچوب «عدالت انتقالی» که خط سازش و امتیاز دهی به جمهوری اسلامی و تبعیت از نظام قضایی بین‌المللی است پیش برود. این نهادها بین‌المللی تحت اداره و کنترل قدرت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی هستند و آنان بر طبق منافع سیاسی و ایدئولوژیک و اقتصادی خود تعیین می‌کنند که چه زمانی جمهوری اسلامی یا دیگر دولت‌های مرتجع «مشروع» هستند و چه زمان نیستند و عدالت خواهی ما کی و در چه محدوده‌ای موجه است و در چه محدوده‌ای موجه نیست! هرگز نباید این حقیقت را فراموش کرد که در جامعه‌ی طبقاتی، عرصه‌ی حقوق و قانون و دادخواهی بخشی از عرصه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک و لاجرم بخشی از صحنه‌ی نبرد طبقاتی است. به مبارزه‌ی طبقاتی در این عرصه به شکل روشن کردن خط تمایزات اهمیت دهیم و آن را تبدیل به بخشی از فرآیند مبارزه برای دستیابی به عدالت در مورد کشتارهای دهه‌ی ۱۳۶۰ کنیم. به مبارزه در عرصه‌ی دادخواهی به عنوان بخشی از مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی به دست توده‌های مردم آگاه بنگریم.

پی‌نوشت‌ها

۱- <http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=28400>

۲- تقی رحمانی: «ولی به نظر من در بعضی از کشورها صد در صد این جواب داده یعنی به آرامش کشور منتهی شده تا آنجایی هم که می‌دانم به انتقام کشیده نشده یعنی شاید ویژگی مظلومان این است که اگر یک مقدار دادخواهی شوند در جامعه گذشت شان از حاکمان بیشتر است این ویژگی مظلومان است. یک جمله‌ای در کتاب جامعه‌ی تورات هست در عهد عتیق که می‌گوید تو در سرزمین مصر بیگانه بودی زیرا به قلب بیگانه را می‌شناسی. همیشه محرومان وقتی به مرحله‌ی دادخواهی می‌رسند یا یک مقدار احساس عدالت کنند قدرت بخشش شان از قدرتمندان بیشتر است. ...»

۳- برنامه‌ی «صفحه ۲- آخر هفته» در بی‌بی‌سی به تاریخ ۲۹ اوت ۲۰۱۳ به مناسبت ۲۵مین سالگرد کشتار ۶۷ با شرکت سحر محمدی، سحر دلچانی و حمید صبی.

۴- شرح مفصل این رابطه در مقاله‌ی تحت عنوان «حقیقت برنامه یادمان در چسنتات هتل تورنتو» نوشته‌ی امیر پیام، ۲۸ شهریور ۱۳۹۲ آمده است.

۵- <http://www.shahrvand.com/archives/43028>

۶- ایران تریبونال و عدالت انتقالی. در سایت حزب کمونیست ایران (م.م.)- بخش «زندانی».

<http://www.cpiiml.com/showfile.php?cId=1057&tb=zendqn&Id=41&pgn=1>

<http://goo.gl/xUrHGF>-۷



سرنگونی این نظام به دست قربانیان اش

حداقل عدالتی است که می توان تصور کرد

متن زیر گزیده‌ای از مصاحبه‌ی سایت مادران پارک لاله با شهرزاد مجاب به مناسبت یادآوری بیست و چهارمین سالگرد کشتار گروهی زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ می باشد. تمام این متن را می توانید در تارنمای حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در آرشیو زندان بخوانید. این متن برای انتشار در حقیقت اندکی ویرایش شده است.

این است که از این بحث‌ها درس‌های آموزشی بزرگتری بگیریم و اذهان عمومی ایران و مردم جهان را در این زمینه روشن کنیم لازم است که گفتار و افکارمان از شفافیت سیاسی و صداقت علمی برخوردار باشد. ...

... سرنگونی این نظام به دست قربانیان اش حداقل عدالتی است که می توان تصور کرد. برقراری این عدالت تنها از طریق رشد یک جنبش دادخواهی ممکن است که خودش الگویی از ضدیت شجاعانه با هر چیز پوسیده و منسوخ و ارتجاعی در روابط بین انسان‌ها باشد مانند افکار زن ستیزانه، تحقیر انسان‌ها به دلیل طبقه، ملیت، رنگ پوست، نژاد و غیره، جهل مذهبی و روا نداشتن مخالفت و غیره. بنا بر این مهم است که فرهنگ عدالت جویی و دادخواهی گسترده شود و مملو باشد از افکار نو و مترقی. «قانون» و «عمل کرد قانونی» خنثی نیست. جمهوری اسلامی در بیشتر عمر خود، قانون داشته و قانونی عمل کرده است. خوب است جنبش دادخواهی ما درک جامعه را از این که قانون چیست و عمل کردش چیست بالا ببرد. ...

س- یکی از مفاهیم خاص، عدالت انتقالی است که مفهومی نو است و خیلی باید به آن پرداخت. ...

ج- بگذارید از مفهوم خشونت و عدم خشونت شروع کنم. در این دنیا انحصار خشونت و داشتن ابزار خشونت (نیروهای مسلح و زندان و قانون) در دست دولت‌ها است و این انحصار «قانونی» است. دولت‌ها هستند که علیه مردم از قوای پلیسی- نظامی استفاده می کنند، سازمان‌های امنیت و جاسوسی دارند، زندان می سازند، زندانبان و شکنجه گر تربیت می کنند و قانون، این خشونت‌ها را موجه اعلام کرده و تصویب می کند. ... اما در جو جهانی امروز که به نظر من از دهه‌ی ۸۰ میلادی به بعد جو ضد انقلاب، جو ضد نهضت‌های اجتماعی، جو ضد عدالت جویی مردم از طریق شورش علیه دولت‌ها است، می بینیم که از مفهوم خشونت و عدم خشونت عمدتاً علیه طرز تفکر و عمل انقلابی برای تغییر وضع موجود استفاده می شود. شورش علیه وضع موجود «ناهنجاری» تلقی می شود. دولت‌ها که انحصار خشونت را در دست دارند، به مردم درس عدم خشونت می دهند ... قربانی باید راه ریشه کن کردن قدرت آن اقلیتی را که منشاء خشونت در روابط میان انسان‌ها و دهشت زایی در جامعه انسانی است را بیابد. انسان‌ها تا یافتن راه موفقیت آمیز انجام این کار و عملی کردنش خیلی اشتباه‌ها کرده‌اند و بازهم خواهند کرد. اما تبلیغ وارونه در مورد خشونت صداقت نیست. ساده اندیشی را جایگزین حقیقت کردن است.

س- از شما تقاضا داریم ابتدا مفاهیم خشونت، بخشش، عفو، عدالت اجتماعی، عدالت انتقالی و دادخواهی را تعریف کنید و رابطه آنها را با یکدیگر بگویید ...

ج- بحث‌های بسیار مهمی حول و حوش مشی دادخواهی و جنبش دادخواهی به دنبال برگزاری اجلاس کارزار ایران تریبونال در لندن در بین ایرانیان خارج از کشور و داخل کشور به راه افتاد و مسایل بسیار مهمی مطرح شد. ... شرایط امروز و این بحث‌ها سبب می شود که ما به آینده‌ی جامعه‌ی ایران و آینده‌ای که می خواهیم بعد از سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی داشته باشیم به طور جدی فکر کنیم، از جمله این که دادخواهی در نظام مطلوب آینده‌ی ما چه طور خواهد بود. مثلاً باید ببیندیشیم با بیش از سه دهه ستم و سرکوب این رژیم چه طور برخورد خواهیم کرد. این مساله فقط به زندانیان سیاسی محدود نمی شود. در نتیجه، هر ابتکار عمل و فعالیتی که انجام می دهیم باید بتواند ما را به درک ریشه‌های سیاسی و ایدئولوژیک و اجتماعی جنایت‌های این رژیم برساند جنایت‌هایش در حق مخالفین سیاسی اش، در سرکوب زنان، ملیت‌ها، اقلیت‌های دینی چون بهایی‌ها، هم جنس گرایان و غیره. این گونه ما آماده می شویم برای ساختن یک نظام اجتماعی-سیاسی زوده شده از مذهب، مردسالاری، ستم ملی و طبقاتی.

من به جای تعریف این مفاهیم اندکی به سیاست تعریف کردن می پردازم. ... این‌ها مفاهیمی خنثی نیستند. معنایش بسته به این که کجا ایستاده‌ایم تغییر می کند. برای همین افکار به شدت متعارضی در مورد آن‌ها موجود است. فقط به سخنان قدرتمندان گوش بدهید که همیشه در مورد «عدالت» و «عدم خشونت» و غیره صحبت می کنند. وقتی خلبان هواپیمای بدون سرنشین آمریکایی در صبح روز کاری اش از اتاق عملیاتش در گوشه‌ای از آمریکا یکی از روستاهای افغانستان را بمباران می کند و شب بر سر میز شام با همسر و فرزندانش می نشیند در حالیکه مردم روستا بر سر اجساد قربانیان بمباران شیون می کنند، «عدالت» را برقرار کرده است. وقتی گیلانی و لاجوردی در دادگاه‌های قرون وسطایی بهترین جوانان ایران را به جرم جنگ علیه خدایی که نیست محکوم به اعدام می کنند، «عدالت» برقرار می کنند. بنابراین شفافیت سیاسی-ایدئولوژیک برای درک این مفاهیم بسیار ضروری است. من، بر خلاف تفکری که امروز غالب است، بر این نظر هستم که این مفاهیم فرا ایدئولوژیک، فرا سیاسی و یا فرا طبقاتی نیستند. به عبارت دیگر، در درک و توضیح این مفاهیم ما نمی توانیم به اصطلاح بی طرف و غیر سیاسی بمانیم. اگر هدف ما

س- عدالت انتقالی چیست؟

از جنایت علیه بشریت مبرا است؟ به هیچ وجه! یک دانشجوی حقوق شجاع و تیز بین کافی است به تاریخ کشورهای ناتو نگاه کند. رد پای خونین آن‌ها در سرکوب میلیون‌ها نفر در سراسر جهان آشکار است. در مکتب «عدالت انتقالی» هم متأسفانه لبه‌ی ممانعت از خشونت متوجه قربانیان است. یعنی برای جلوگیری از انفجار غیرقابل کنترل قربانیان یک نظام است. برای «آشتی ملی» است (برخی اوقات از این واژه استفاده می‌کنند و برخی اوقات نمی‌کنند). بگذارید صاف و پوست‌کنده بگویم که رهبران جنبش سبز که خودشان در جنایت دهه خونین شصت شریک بودند حاضرند روایت و نسخه‌ای از این «عدالت انتقالی» را قبول کنند. ...

س- به نظر شما قبل از کشف حقیقت و تحقق اهداف دادخواهی می‌توان از بخشش صحبت کرد؟ آیا بخشش نقشی در یک سیستم قضایی مبتنی بر عدالت اجتماعی دارد؟

ج- بگذارید اول یک نکته را شفاف بگویم. سیستم قضایی مبتنی بر عدالت اجتماعی بدون ایجاد جامعه‌ای که مبتنی بر عدالت اجتماعی باشد ممکن نیست! سیستم‌های قضایی به طبقات حاکمه خدمت می‌کنند. قوانین اش توسط آن‌ها تعیین می‌شود و تفسیر قوانین هم در دست آنان است. حال اگر ما جامعه‌ای دموکراتیک، سکولار، با خصلت‌های نوین سوسیالیستی داشته باشیم، یعنی جامعه‌ای که با از بین بردن تمایزات طبقاتی و اجتماعی تعریف و تعیین می‌شود، نظام قضایی اش هم مبتنی بر عدالت اجتماعی خواهد بود. با این فرض جواب من این است: بله در آن سیستم قضایی می‌توان از بخشیدن افراد صحبت کرد. اما برای ساختن آن نظام باید علل و سرچشمه‌های این جنایت‌ها را از بین برد. از هم پاشیدن انقلابی نظام‌های سیاسی و اقتصادی سرکوبگر، بهترین راه‌هایی است. این‌هایی تلافی جویانه نیست و بر عکس بذر خشونت پرهیزی از دل آن بیرون می‌آید.

ج- «عدالت انتقالی» یا «عدالت‌گذاری» بیان حقوقی یک مکتب فکری سیاسی است به نام «عدم خشونت». در میان سیاست‌گذاران و نهادهای بین‌المللی و ان‌جی‌اوه‌ای حقوق بشری واژه‌ی متداول و آشنا است. نظریه پردازان و فعالین جنبش‌های «عدم خشونت» و عده‌ای از حقوق‌دانان امور بین‌الملل از آن به عنوان وسیله‌ای نام می‌برند که می‌تواند فرآیند «انتقال» از حکومت‌های خودکامه و مستبد به رژیم‌های دیگر را بدون استفاده از خشونت (خشونت از هر نوع، جنگ‌های داخلی، انقلاب، کودتا، تجاوز نظامی دولت‌های قدرتمند) ممکن کند. توجه کنید که موضوع «عدالت انتقالی» ماهیت و مضمون اجتماعی/طبقاتی رژیم‌ها که باید از آن انتقال صورت گیرد و لاجرم ماهیت و مضمون اجتماعی/طبقاتی رژیم‌ها که انتقال به آن صورت می‌گیرد یا باید بگیرد، نیست و خود را با آن درگیر نمی‌کند و اگر هم بکند در سطح فرم و برخی پروسه‌ها و آیین‌های دادرسی درگیر می‌کند. در میان خود کسانی که حامی «عدالت انتقالی» هستند نظریه‌های متفاوت در مورد درجه‌ی «تنبیه» مجرمین رژیم گذشته است. یکی از طیف‌های آن این است که بدترین مجرمین باید تنبیه شوند و گرنه خشونت ادامه پیدا می‌کند. اما این‌ها فراموش می‌کنند که ریشه‌ی جنایت‌های حقوق بشری در افراد نیست. بلکه در نظام‌ها است. آن افراد، کارگزاران نظام‌هایی هستند که برای تحمیل خود بر اکثریت مردم مرتکب این جنایت‌ها شده‌اند که در اکثر موارد طبق قوانین خود آن کشور و قوانین به رسمیت شناخته شده توسط سازمان ملل بوده است. به طور مثال، آیا طبق قوانین بین‌المللی، کشتار مردم در کردستان در سال ۱۳۵۸ جنایت علیه بشریت محسوب می‌شود؟ خیر! چون طبق قوانین «تمامیت ارضی»، دولت ایران حق داشت که به کردستان لشکرکشی کند. برای همین عده‌ای می‌آیند پیشنهاد می‌کنند که این قوانین «چاردیواری اختیاری» دولت‌ها را باید بر هم زد و به «جامعه بین‌المللی» حق دخالت داد. اما این نیز تناقض دارد. این «جامعه بین‌المللی» کیست و آیا خودش

ادامه‌ی مطلب در صفحه ۲۸



نفت: شاه و ولایت فقیه واقعی در ایران

به زودی منتشر می شود

اقتصادی-اجتماعی ای که ایران نامیده می شود عمدتاً توسط امپریالیست‌ها آفریده شده و به طور تبیی در نظام جهانی سرمایه‌داری ادغام شده است. ...

اهمیت صدور سرمایه و مواد خام برای روند انباشت سودآور سرمایه بین المللی

با رشد سرمایه‌داری به مرحله امپریالیسم، صدور سرمایه جای صدور کالا به مثابه اساسی‌ترین فعالیت بین‌المللی سرمایه را گرفت. حجم سرمایه‌گذاری‌های مجدد در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته (امپریالیستی) بسیار بیشتر از سرمایه‌ای است که به ملل تحت سلطه در سه قاره آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین صادر می‌شود. اما صدور سرمایه به این ملل برای عملکرد سرمایه‌داری بین‌المللی از اهمیتی کیفی برخوردار است. چرا که نرخ سود این سرمایه‌گذاری‌ها در کشورهای موسوم به «جهان سوم» بسیار بالاتر از سرمایه‌گذاری‌های دیگر است. شالوده‌ی این نرخ سود بالا بر فوق‌استثمار پرولتاریای این کشورها قرار گرفته است اما عوامل دیگر مانند نهاده‌های ارزان (مانند نفت) برای روندهای تولیدی نیز در این سودآوری بالا نقش بسیار مهم دارند. این نرخ بازده بالا در سرمایه‌گذاری‌های جهان سوم، در تحرک بخشیدن به لایه‌های بالایی سرمایه‌مالی در کشورهای امپریالیستی تعیین‌کننده است. به تحرک در آمدن این لایه‌ها به نوبه‌ی خود موجب به تحرک درآمد بخش‌های محوری در اقتصاد کشورهای امپریالیستی می‌شود و چرخ سرمایه‌ی داخلی این کشورها را روغن کاری می‌کند. نرخ بازگشت‌های بالاتر و نهاده‌های مواد خام که از کشورهای تحت سلطه سرچشمه می‌گیرد، عوامل حیاتی برای انباشت امپریالیستی می‌باشند. در همان حال، این مناطق عقب‌مانده دقیقاً مناطقی هستند که سرمایه می‌تواند برجسته‌ترین تحولات را در روابط تولیدی به‌وجود بیاورد. در واقع توان سرمایه‌ی امپریالیستی برای آن که خود را به طور سودآور به آن کشورها گسترش دهد یک شرط تعیین‌کننده برای تجدید سازماندهی و توسعه کلی سرمایه‌ی امپریالیستی است. درک همه جانبه از خصلت و اهمیت نفوذ امپریالیستی در کشورهای تحت سلطه خط فاصل مهمی بین درک علمی از گسترش امپریالیستی و دیگر درک‌ها است. ...

جوهر روابط امپریالیست‌ها با ایران و کشورهای نظیر آن، غارت منابع طبیعی یا دزدیدن مازاد اقتصادی نیست. مسلماً این مساله نیز هست. اقتصاد کشورهای صنعتی، تحت تسلط شبکه‌های درهم تنیده‌ای از بانک‌های بزرگ و شرکت‌های چند ملیتی است. این بنگاه‌های عظیم شاخک‌های خود را به سراسر جهان می‌دوانند، دیوانه‌وار به دنبال حداکثر سودآوری و کسب امتیازات استراتژیک از طریق صدور سرمایه، نفوذ بر بازارهای جدید و کنترل مواد خام هستند. روابط اقتصادی ستم‌گرانه‌ی امپریالیسم با کشورهای تحت سلطه به تجارت نابرابر محدود نمی‌شود. به همین دلیل به دست آوردن قیمت‌های بالا برای مواد خام کشورهای تحت سلطه در بازار جهانی و قیمت‌های ارزان برای کالاهای وارداتی و تکنولوژی از کشورهای امپریالیستی (حتی اگر امکان‌پذیر باشد) نفوذ و سلطه‌ی عمیق سرمایه‌ی امپریالیستی بر این کشورها را از بین نمی‌برد. ایراد این روابط این هم نیست که امپریالیسم هیچ رونق اقتصادی در این کشورها به وجود نمی‌آورد. بدون شک امپریالیسم مانع عمده در رشد همه جانبه‌ی نیروهای تولیدی کشورهای تحت سلطه است، اما سرمایه امپریالیستی به دنبال بسط و گسترش و در جستجوی مافوق سود عمیقاً به این اقتصادها نفوذ کرده و در این روند موجب تغییرات مهم و حتی رشد صنعتی شده است. اقتصاد نفتی و روابط تولیدی امپریالیستی در کشورهای تحت سلطه مولفه‌هایی از یک اقتصاد واحد جهانی هستند، آنچه این اقتصاد واحد جهانی

نفت: شاه و ولایت فقیه واقعی در ایران، یکی از اسناد پژوهش‌های اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران (سربداران) است که در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۳۷۰ (۱۹۹۰)، در جریان تدارک برای نگارش برنامه‌ی حزب کمونیست ایران (م.ل.م) تهیه شده بود. اکنون، با ویرایش و اضافاتی جدید در دست انتشار بیرونی است. متن زیر گزیده‌ای از این سند پژوهشی می‌باشد.

مقدمه:

در تاریخ اخیر ایران همواره مهمترین مسائل اجتماعی مانند مبارزات مردم، حادثه‌ترین مسائل مربوط به سیاست و اقتصاد، جنگ و صلح، فقر دهشتناک و ثروت‌های افسانه‌ای با کلمه نفت همراه بوده است. نفت شریان حیاتی دولت شاه بود و شیشه عمر رژیم کنونی است. گردش چرخ اقتصادی ایران و کلیت سیاسی و نظامی رژیم جمهوری اسلامی عمدتاً به نفت وابسته است. اگر می‌خواهید بدانید که در نتیجه تعویض شاه با ولایت فقیه آیا تغییری اساسی در ایران رخ داد و آیا در روند حیات اکثریت مردم ایران - یعنی کارگران، دهقانان و دیگر زحمتکشان شهر و روستا - تغییری صورت گرفت یا نه، به عامل نفت و وابستگی ایران به آن بنگرید. ... در ایران امروز همانند زمان شاه یک قشر نازک از سرمایه‌داران بزرگ و زمین‌داران کلان و کسانی که مالک یا گرداننده‌ی نیروی کار جامعه و منابع طبیعی کشورند، بر کلیه حیات جامعه حکم می‌رانند. اینان تماماً زانده سرمایه‌داری امپریالیستی و کارگزار آن در ایران هستند. نفت، یعنی شکل عمده‌ای که روابط تولیدی امپریالیسم با ایران را متجلی می‌کند، بستر حیات انگلی و طفیلی‌گری این طبقات است. پس، فهمیدن کارکرد نفت در حیات اقتصادی و سیاسی ایران، درک روابطی که نفت نمایندگی کرده و تولید و بازتولید می‌نماید، برای کشف علل عمده‌ی گرسنگی، بی‌حقوقی و دردهای بی‌شمار کارگران و دهقانان و خلق‌های تحت ستم در ایران، برای فهمیدن دلایل عقب ماندگی دردناک کشور، برای کشف راز نهفته در انباشت فقر در یکسوی جامعه و ثروت‌های افسانه‌ای در سوی دیگر، برای فهمیدن ماهیت و شکل سلطه‌ی زجرآور و حقارت‌آمیز قدرت‌های امپریالیستی بر سرنوشت ما، برای پرتو افکندن بر نیروهای محرکه واقعی پشت اقتصاد کنونی جامعه ایران که توسعه‌ی معوج و ناموزون را بر آن تحمیل می‌کنند و منابع حیات مردم را نابود می‌کنند، و بالاخره برای شناختن دوستان و دشمنان انقلاب، برای دیدن بیراهه‌ها در حل معضلات جامعه و پرتو افکندن بر راه حل واقعی، حائز اهمیت بسیار است.

نفت در مرکز وابستگی ایران به امپریالیسم قرار دارد: به این صورت که امروزه محور روابط تولیدی امپریالیسم با ایران است، مجرائی است که ایران را به نظام سرمایه‌داری جهانی وصل و در آن ادغام می‌کند. رابطه‌ی بین ایران و کشورهای امپریالیستی، آن طور که با هزار و یک نقاب رسمی پوشانده می‌شود، رابطه‌ی بین دو کشور که هر یک سکان سرنوشت خود را در دست دارند نیست. ایران، هم از نظر اقتصادی و هم سیاسی، تحت سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی جهانی است. تحت سلطه بودن اقتصادی صرفاً به معنای آن نیست که قدرت‌های امپریالیستی زور بیشتری دارند و بده و بستان‌های نابرابر در همه‌ی زمینه‌ها، از جمله نفت را به ایران تحمیل می‌کنند و در امور داخلی و خارجی آن دخالت می‌نمایند. البته این کارها را هم می‌کنند، اما این نوع رابطه، اساس رابطه نیست. به یک کلام روابط امپریالیستی چیزی نیست که از «خارج» اعمال می‌شود - گرچه این هم هست - بلکه در اساس روابطی است که در تاروپود اقتصاد ایران و ساختار طبقاتی آن بافته شده است. واحد

را به هم تنیده و منسجم می‌کند بین المللی شدن سرمایه است. ... تولید مواد خام (نفت) برای صنایع اقتصاد جهانی وظیفه عمده‌ای است که در تقسیم کار جهانی به ایران سپرده شده است. نفت ارزان خاورمیانه و مواد خام کشورهای تحت سلطه به طور کلی، به عنوان یکی از عوامل روندهای تولیدی، سودآوری سرمایه‌ی بین‌المللی را بسیار بالا می‌برد. سرمایه‌داری بین‌المللی بخشی از سودهای انباشته شده در روند استثمار بین‌المللی را دوباره به اقتصاد این کشورهای تولید کننده مواد خام اختصاص می‌دهد. درآمد نفت عمدتاً و ماهیتاً عبارت است از سرمایه‌ای که سرمایه‌ی مالی بین‌المللی از حوضچه سودها و مافوق سودهای جهانی خود مجدداً به ایران تخصیص می‌دهد. این سرمایه به اقتصاد داخلی تزریق شده و کل اقتصاد داخلی را به صورت تبعی خدمت به اقتصاد جهانی امپریالیسم سازمان داده و در آن ادغام می‌کند.

تئوری‌های دیگر در مورد نفت، ایران و امپریالیسم

یک نظریه بر آن است که نفت ثروت عظیم ملی ما است و سال‌ها توسط امپریالیست‌ها غارت شده و امروز هم موزیانه به روش‌های دیگری غارت می‌شود و مرکز مشکلات جامعه ما همین است و کلید نیک‌بختی تمام خلق و ملت نیز همین جا است. این نظریه، نظریه‌ی جریان‌های ملی‌گرا و ملی-مذهبی‌ها می‌باشد اما به طور کلی، نظریه‌ی غالب در صحنه‌ی سیاسی ایران در مورد نفت و امپریالیسم بوده و درک عامیانه و پذیرفته شده در جامعه نیز هست و حتا بخشا تفکر برخی کمونیست‌ها را نیز رقم زده است. همان طور که خواهیم دید بخشی از روابط ایران و امپریالیست‌ها، غارت منابع طبیعی ایران توسط قدرت‌های بزرگ جهان می‌باشد، اما این که آن‌ها می‌آیند و یک چیز گران‌بهایی را می‌دزدند و می‌برند نه تمام ماجرا و نه جوهر این روابط است. اقتصاد ایران ... در واقع یکی از واحدهای تولیدی یا شعبات اقتصاد جهانی قدرت‌های بزرگ است. بگذارید به طور تحریک‌آمیز مسئله را مطرح کنیم: منابع نفتی ما فقط در چارچوب نظام اقتصادی جهانی امپریالیستی که روابط تحت سلطگی و وابستگی را به ایران تحمیل می‌کند می‌تواند برای ایران تبدیل به ثروت سرمایه‌ای شود! به سخن دیگر، اگر آن‌ها نفت ایران را که ماده‌ای کلیدی برای اقتصاد جهانی سرمایه‌داری-امپریالیستی است غارت نکنند، یعنی اگر کسب حداکثر سود که فرمانده و محرک اقتصاد جهانی سرمایه‌داری است بر اقتصاد ایران فرمان نراند و چگونگی استفاده از منابع نفتی آن را دیکته نکند، آنگاه نفت دیگر یک منبع عظیم ثروت و سرمایه برای ایران نیست بلکه در زمره‌ی دیگر منابع طبیعی کشور چون ماهی‌های دریای خزر و زمین‌های حاصل خیز کشاورزی و غیره است. راه چاره‌ای که تاریخاً این نظریه برای قطع وابستگی به امپریالیسم پیش گذارده است عبارت بوده از ملی کردن صنعت نفت و استفاده از درآمد نفت جهت صنعتی کردن ایران و به هم زدن اقتصاد تک پایه‌ای آن. بدون توجه به این که اگر قرار است ایران در چارچوب اقتصاد جهانی و ادغام شده در آن بماند، اقتصاد تک پایه‌ای با صرفه‌ترین راه برای آن است! امروز تجربه‌ی ملی کردن‌ها مقابل چشم همه است و روشن گشته که ذره‌ای با منافع امپریالیست‌ها و کنترل آن‌ها بر این ماده حیاتی اقتصاد جهانی در تناقض نبوده است و برای کشورهای تولید کننده نفت نه تنها ذره‌ای استقلال به دنبال نداشته است بلکه این کشورها بیش از هر زمانی وابسته شده‌اند. ...

تحلیل دیگری که در نزد اقتصاد دانان چپ و محافل سیاسی رایج است، آن است که رابطه نفتی امپریالیست‌ها و ایران رابطه‌ی موجر و مستاجر است. به عبارت دیگر درآمد نفت ایران بهره مالکانه‌ای (رانت نفتی) است که از کمپانی‌های نفتی دریافت می‌کند. در این تئوری، دولت ایران مالک و حاکم بر منابع زیرزمینی نفتی ایران است و کمپانی‌های سرمایه‌داری جهانی برای استفاده از آن به دولت ایران بهره مالکانه می‌پردازند، مضاف بر این بابت امتیازی که نفت ایران از زاویه مثلاً سهولت استخراج نسبت به چاه‌های نفت مثلاً دریای شمال و آلاسکا دارد یک بهره‌ی تفاضلی هم به مالک نفت ایران پرداخت می‌شود و به این مجموعه گفته می‌شود رانت نفتی. این که رانت نفتی ظاهر مسئله یا پوشش حقوقی و ابزار محاسبه صدور سرمایه خارجی به ایران است یا نیست ذره‌ای در ماهیت این درآمد نفتی که هیچ نیست مگر شکل صدور سرمایه‌ی خارجی به ایران و نماینده روابط تولیدی معینی است، تغییری نمی‌دهد. این اقتصاد دانان آن قدر ماهیت «رانت» را از روابط تولید

امپریالیستی و روابط تولیدی سرمایه‌داری جدا می‌کنند که گاهی آن را درآمد مجانی می‌خوانند. آنان درآمد نفت را به صورت پول مشاهده می‌کنند نه به صورت سرمایه، که در واقع روابط تولیدی معینی است. ... این نظریه پردازان وابستگی ایران را به امپریالیسم در آنجایی می‌بینند که ایران مجبور است این اجاره بها را برای خرید تکنولوژی و صنعتی کردن خود و با شرط و شروط آنان به ایشان بازپرداخت کند و بقیه معضلات را در بی لیاقتی حکومت‌ها در هزینه کردن درآمد نفتی می‌دانند. تحلیل بسیاری از این نظریه‌پردازان از ماهیت درآمد نفت به نظریه‌ی وابستگی چپ نو برمی‌گردد. این نظریه‌پردازان، کشورهای تحت سلطه را کشورهای سرمایه‌داری از همان نوع کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی، اما چند ده سال عقب‌تر می‌پندارند که به دلیل همین ضعف مجبورند به برادران بزرگتر خود وابسته باشند. نتیجتاً، از نظر اینان ایران کشوری است سرمایه‌داری اما عقب‌تر که حاکم بر ملک و منابع خود است و آن را تحت روابط سرمایه‌دارانه اجاره می‌دهد. و بنابراین، از نقطه نظران اینان درآمد نفت عبارت است از اجاره‌ی مطلق و تفاضلی که بابت مالکیت بر این منابع نفتی به ایران تعلق می‌گیرد. این نظریه از نظر دور می‌دارد که سرمایه‌داری مدت‌های مدیدی است که قدم به مرحله نوینی به نام سرمایه‌داری انحصاری گذارده و روابط اقتصادی کشورهای تحت سلطه با این سرمایه‌داری توسط مکانیسم عرضه و تقاضای بازار آزاد تعیین نمی‌شود، بلکه این انحصارات جهانی و نیازهای سرمایه‌ی مالی بین‌المللی است که عرضه و تقاضای نفت و هر چیز دیگر و بازار آن‌ها را شکل داده و تعیین می‌کند و این که سرمایه در حرکت خود جهت بین‌المللی شدن، خود را در کشورهای تحت سلطه بازتولید نکرد بلکه با هدف کسب حداکثر سود، آن‌ها را در درون اقتصاد جهانی خود از موقعیتی تبعی سازمان داد. در نتیجه روابط تولیدی خاصی به وجود آمد که با روابط مابین خود کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته کیفیتاً فرق دارد. از هنگامی که سرمایه‌داری وارد مرحله‌ی امپریالیسم شد، تبدیل به یک نظام انباشت بین‌المللی - بر بستر استثمار بین‌المللی - شد. این واقعیت را برای اولین بار لنین تحلیل کرد. لنین نشان داد که وجه مشخصه‌ی امپریالیسم عبارت است از رشد سرمایه‌ی انحصاری و سلطه‌ی چند واحد بزرگ و قدرتمند سرمایه بر کلیت رشته‌های گوناگون و شاخه‌های اقتصادی، از جمله اقتصاد کشورهای مختلف. در چنین شرایطی صحبت از این که خاستگاه درآمد نفت ایران عبارت است از مالکیت دولت ایران بر زمین، نفی کامل حقیقت است. مقاومت در پذیرش تئوری لنین در مورد امپریالیسم - که تکامل تحلیل مارکس از سرمایه‌داری است - بدون شک به بینش طبقاتی معینی ربط دارد. کسانی که ماهیت درآمد نفتی دولت ایران را به بهره‌ی مالکانه نسبت می‌دهند این واقعیت بنیادین را نادیده می‌گیرند. عدم درک تئوری لنین در مورد امپریالیسم، مانع از آن است که این عده اقتصاد دانان چپ بتوانند اقتصاد سیاسی ایران را به درستی تحلیل کنند. ...

واقعیت آن است که مشکلات بازسازی اقتصادهای نابود شده و تحریف شده اینگونه کشورها بسیار زیاد و پیچیده است و مسلماً مضاف عظیمی در مقابل انقلابیون این کشورها می‌باشد. تنها راه حلی واقعا می‌تواند از پس این مشکلات و پیچیدگی برآید که عمیقاً درک کند مهم‌ترین ثروت، خود توده‌ها هستند و ساختمان عادلانه و موزون اقتصاد این کشورها پرتب و تاب‌ترین تلاش‌ها و فداکاری‌ها و خلاقیت‌های توده‌های مردم، تحت یک رهبری پیگیر و تا به آخر انقلابی را طلب خواهد نمود. آنانی که از درآمد نفت دل نمی‌کنند به این دلیل است که از انقلاب می‌ترسند، مسحور تکنولوژی امپریالیسم هستند، به توده‌های «عقب‌مانده» نگاه می‌کنند و آه از نهادشان برمیآید و حاضر نیستند برای راه حل، نگاه‌شان را به آنان بدوزند، بینش طبقاتی آنان نمی‌گذارد بفهمند که با وجود نیروی خلافت توده‌ها هر عمل خلاف جریان عظیمی امکان‌پذیر است، آنان زوایای کاپیتال مارکس را می‌کاوند تا مایه‌ای برای نوشته‌ها و تحلیل‌های خود بگیرند، اما نمی‌فهمند که مفهوم عملی رازی که مارکس در مورد ثروت انباشت شده توسط سرمایه‌داری کشف کرد برای بازسازی اقتصادی عاری از استثمار سرمایه‌داری چیست! ...

لمپه دوسا: هنگامی که جستجوی زندگی بهتر با مرگ همراه می‌شود

قایق پهلو بگیرد. برخی دیگر می‌گویند مسافرین آتشی برای طلب کمک روشن کردند اما قایق آتش گرفت و غرق شد. یکی از مسافرین نجات یافته می‌گوید دو قایق در نزدیکی آن‌ها بودند که یکی از آن‌ها چراغ داشت؛ چرخ به دورشان زد اما رفت. اولین ماهیگیری که به قایق درهم شکسته رسید زنگ خطر را به صدا درآورد. می‌گوید ۴۷ نفر را از دریا بیرون کشید که لباس‌هایشان توسط جریان آب کنده شده بود. ماهیگیر دیگری که به محل رسیده بود از منظره‌ی دریای پر از پناهندگانی که دست تکان می‌دادند و برای کمک فریاد می‌زدند، های‌های می‌گریست. می‌پرسد آخر چطور آدمی می‌تواند این منظره را ببیند و به رویش نیاورد و برگردد و برود؟ امکان ندارد که ماهیگیر لمپه‌دوسایی ظاهرسازی کند که چیزی را ندیده است. ماهیگیر دیگری تک نفره ۱۸ نفر را که در نفت سفید خیس خورده و سنگین شده بودند به قایقش کشیده بود و بازوی خودش را نیز زخمی کرده بود. یکی از آنان به بی‌بی‌سی گفت که گارد ساحلی سدی در مقابل تلاش‌های آنان برای نجات پناهندگان بود: «حاضر نشدند به کسانی که ما نجات داده بودیم اجازه ورود به سکو را بدهند و بهانه‌شان این بود که این کار ضد پروتکل است».

معمولا پناهندگان تلفن موبایل دارند که از طریق آن با مقامات ساحلی تماس گرفته و تقاضای نجات می‌کنند اما تلفن‌هایشان را در لیبی که دو ماه در توقیف بودند به زور گرفته بودند و بعد از دو ماه قاچاقچیان بی‌رحم با گرفتن هزاران دلار برای هر نفر آنان را سوار بر این قایق مرگ کرده بودند. روز عزاداری، ۱۰ قایق ماهیگیری در نقطه‌ای که قایق پناهندگان غرق شده بود، به یاد قربانیانی که در انبار قایق دفن شده بودند، دسته‌های گل ریختند. یکی از قایق‌ها پرچم سیاهی به اهتزاز درآورد که روی آن نوشته بود: ننگ! و کودکان پلاکاردهایی حمل می‌کردند که اعلام می‌کرد: بس است! بی‌تفاوتی هیچ توجیهی ندارد!

لمپه‌دوسا به قاره‌ی آفریقا نزدیک‌تر است تا به ایتالیا. برای مهاجرینی که می‌خواهند وارد اروپا شوند، دریای مدیترانه تبدیل به نقطه‌ی مرگ شده است در حالی که هیچ راه آبی به اندازه‌ی مدیترانه نگرهبانی نمی‌شود. این بار تعداد کشته شده‌ها باعث شد که خبر به رسانه‌های بین‌المللی راه پیدا کند و خشم و اندوه مردم جهان را برانگیزد.

شمار زیاد زنان و کودکانی که در این تراژدی غرق شدند قابل توجه است. معمولا شمار کشته‌ها کمتر و اکثرا مردان جوان هستند که اجسادشان یا ناپدید می‌شود یا در سواحل یونان و اسپانیا ظاهر می‌شود. معمولا عده‌ی زیاد در قایق‌های کوچکی که حتی پاروهای مناسب ندارند به دریا می‌زنند. ... عدل ۱۶ ساله که از فاجعه‌ی اخیر جان سالم به در برده است می‌گوید پدرش هفت هزار و پانصد دلار بابت این سفر پرداخت کرده است و شش ماه پیش از موگادیشو به راه افتاده است. عدل به خبرگزاری رویتر می‌گوید: «می‌خواهم درس بخوانم و آینده‌ای داشته باشم». بسیاری از پناهندگان از طریق جمع‌آوری پول توسط کل فامیل می‌توانند پول این سفر مرگبار را تهیه کنند و اگر زنده به مقصد برسند، کار می‌کنند و تلاش می‌کنند همه‌ی فامیل را کمک کنند. بسیاری از آنان موفق به گرفتن پناهندگی نمی‌شوند و مجبور به زندگی و کار زیرزمینی می‌شوند و همواره در معرض سرکوب پلیس، حملات باندهای دست راستی که زیر سایه‌ی پلیس عمل می‌کنند هستند. ...

وکلاهی محلی می‌گویند طبق قوانین ایتالیا، قایق‌هایی که به مهاجرین در حال غرق شدن کمک می‌کنند مجرم شناخته شده و مجبورند جریمه

مدیترانه به گورستان تبدیل شده است. فقط در دو ماه مهر و آبان حداقل ۴۰۰ مهاجر آفریقایی در آن غرق شده‌اند. سالانه حداقل ۱۵۰۰ نفر که از ویرانه‌ای به نام آفریقا از چنگال گرسنگی و جنگ‌های قومی فرار کرده‌اند در این دریا با قایق‌هایشان دفن می‌شوند. گویی می‌خواهند با اجساد خود مدیترانه را که نماد شکاف عظیم میان قاره‌ی آفریقا و اروپا است پر کنند؛ اروپای سرمایه‌داری نیک‌بخت که پیشاپیش با مکیدن آفریقا پیکره‌ی نحیفی بیش از آن باقی نگذاشته است. آفریقایی که کشاورزی‌اش نابود شده، دریاچه‌هایش از ماهی تهی شده و سالانه میلیون‌ها نفر در جستجوی کار و منبع تغذیه‌ی دیگری به شهرهای غیرقابل زندگی آن مهاجرت می‌کنند. آفریقایی که فرانسه و بلژیک و ایتالیا با ماشین‌های آدمخوار نظامی‌شان، در نطفه خفه کردن هر حرکت انقلابی‌های بخش، به قتل رساندن روشنفکران مترقی و با پرور کردن جنگ‌سالاران محلی بر مردم و منابع آن سلطه داشته‌اند و جنگ‌سالاران وابسته به آنان هرچند سال یک بار، هنگام تمرین دموکراسی مردم را به رقص در می‌آورند و هنگام باخت، رقص مرگ و کشتار طرفداران یکدیگر را آغاز می‌کنند. با این اوصاف، تاراج منابع و معادن آفریقا لحظه‌ای متوقف نمی‌شود و امضای جنگ‌سالاران حاکم زیر هر قراردادی با شرکت‌های فرانسوی، بلژیکی، ایتالیایی، بریتانیایی، آمریکایی، روسی و چینی گذاشته می‌شود تا نقابی باشد بر استقلال ظاهری این کشورها. و برای آرام کردن وجدان اروپاییان هرچند وقت یک بار یکی از این جنگ‌سالاران مورد شماتت قضات محترم «دیوان کیفری لاهه» که مدعی است جرایم مربوط به جنایت علیه بشریت را در سراسر جهان بررسی می‌کند قرار می‌گیرند. دردناک‌تر از همه این که تنها به اصطلاح «الترناتیو»هایی که در دو دهه‌ی گذشته در مقابل این وضع قدعلم کرده‌اند انواع گروه‌های بنیادگرای اسلامی هستند که با اسامی مختلف مانند الشباب (جوانان) در سومالی و «بوکو حرام» (تحصیل حرام است) در نیجریه و کشورهای دیگر به جان مردم افتاده‌اند که در ارتجاعی و ضد مردم بودن دست کمی از جنگ‌سالاران و رژیم‌های حاکم ندارند.

در زیر گزیده‌ای از گزارش تحلیلی سرویس خبری جهانی برای فتح را می‌خوانید.

۷ اکتبر ۲۰۱۳. سرویس خبر جهانی برای فتح. در تاریخ سوم اکتبر قایقی در دریای مدیترانه در نزدیکی سواحل جزیره‌ی ایتالیایی لمپه‌دوسا به حال خود رها شد تا غرق شود. ۵۰۰ تن در این قایق بودند که فقط ۱۵۵ نفر نجات یافتند. اغلب آنان اهل سومالی و اریتره بودند.

غواصانی که برای نجات آنان شتافتند غواصانی با تجربه بودند اما هرگز چنین منظره‌ی هولناکی را ندیده بودند: اجساد غرق شده‌گان شناور نبودند بلکه در انبار قایق آن چنان تنگاتنگ بسته‌بندی شده بودند که هنوز روی پا بودند و موی زنی از پنجره‌ی انبار قایق که در ۴۷ متری آب دفن شده بود به بیرون موج می‌زد. غواصی می‌گفت تصویر کشته شدگان یک لحظه از ذهنش بیرون نمی‌رود: با بازوانی که گویی به نشانه‌ی درخواست کمک بلند شده‌اند. یکی دیگر از غواصان با گریه تعریف می‌کرد هنگام بیرون کشیدن کودکی صورت او را در مقابل صورت خود یافت؛ گویی پسر خودش بود.

برخی از پناهندگان نجات یافته با شنا در طول یک کیلومتر خود را به ساحل رسانده بودند و دیگران خود را با چسباندن به بطری‌های خالی، روی آب نگاه داشته بودند تا پس از سه ساعت قایق‌های نجات به سراغشان بیایند. خبرنگاران می‌گویند سواحل صخره‌ای خلیج مانع از آن بود که

بپردازند. به طور مثال، دولت ایتالیا یک کشتی تجاری را که مهاجرین در حال غرق شدن را نجات داده بود مجبور کرد که آنان را به لیبی بازگرداند. چند قرن است که اروپا کشتی‌های پر از مهاجرین را به آفریقا بازمی‌گرداند و این امر تازه‌ای نیست. ۲۷ کشور اروپایی رویهم رفته ۴ کشتی، ۲ هلیکوپتر و دو هواپیما برای عملیات نجات در مدیترانه اختصاص داده اند. به این ترتیب، کشورهای اروپایی حتا حاضر نیستند هزینه‌ی عملیات نجات غریق را که قانون بین‌المللی الزامی می‌کند قبول کنند چه برسد به آن که درهای خود را به روی پناهندگان باز کنند. بیکاری و فقری که این پناهندگان را به سوی این سفر مرگبار می‌راند دست‌پخت نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی و بحران مالی اخیر است. با این وصف، کشورهای اروپایی صراحتاً یا تلویحاً خود پناهندگان را مسئول این وضعیت معرفی می‌کنند.

اکنون، جان سالم به در بردگان این تراژدی به جرم «مهاجرت غیرقانونی» تحت بازجویی پلیس ایتالیا قرار دارند که می‌تواند به پرداخت جریمه‌ی ۵ هزار دلاری بینجامد. این کار، دولت ایتالیا را در ردیف همان قاچاقچیان جانی قرار می‌دهد.

پناهندگی سازمان ملل متحد، با وجود خطر مرگ، در فاصله‌ی شش ماه اول سال ۲۰۱۳، نزدیک به سی هزار نفر با قایق خود را از آفریقای شمالی به ایتالیا رسانده‌اند. بزرگترین گروه مهاجرین از سوریه، اریتره و سومالی هستند. اریتره در گذشته مستعمره‌ی ایتالیا بود. در آن زمان دولت ایتالیا هفتاد هزار نفر کارگر و زارع فقیر ایتالیایی را با کشتی به اریتره برد تا در آن جا زندگی کنند. سومالی در گذشته مستعمره‌ی ایتالیا و سپس بریتانیا بود و ایالات متحده آمریکا نیز منافع خود را در این کشور پیش برده است. سوریه نیز مستعمره‌ی فرانسه بود. همه‌ی این قدرت‌های امپریالیستی آتش بیار اوضاع دهشتناک این کشورها هستند. تجربه ثابت کرده است که دولت‌های اروپایی ترجیح می‌دهند این مهاجرین همه غرق شوند و بهتر آن که در فاصله‌ی دور از سواحل غرق شوند بدون آن که دیده شوند.

افسوس و اندوه در مورد از بین رفتن بیهوده‌ی زندگی انسان‌ها باید ما را به طرح سوال‌های عمیق‌تر در مورد ماهیت نظام جهانی حاکم برساند. این چه نظامی است که این‌گونه جهان را ناموزون و معوج کرده و مردم را مجبور به ترک دیارشان و سرگردانی در گرداب‌های مرگبار می‌کند؟ و چه باید کرد؟

مبارزه مردم دنیا علیه وضع موجود گسترده است؛ مانع اصلی در عرصه‌ی آگاهی است، یعنی در خط مشی سیاسی و ایدئولوژیک. مردم دنیا - زنان، کارگران، دهقانان، زحمت‌کشان شهر، اقلیت‌ها... - میدان مبارزه را رها نمی‌کنند اما رهبری آن‌ها را به درج‌زدن در روابط سرمایه داری می‌کشاند.

درک غیرمارکسیستی از جنبش کمونیستی در آثار اوجلان همه جانبه است. برای مثال، مهمترین عناصر تئوری مارکسیستی را نمی‌توان در آثار او یافت. من تنها تیترا بعضی از این مباحث را ردیف می‌کنم: اینکه هدف انقلاب کمونیسم است نه سوسیالیسم؛ سوسیالیسم جامعه‌ی گذار است، گذار از سرمایه داری به کمونیسم؛ سرتاسر دوران سوسیالیسم که دورانی طولانی است طبقات وجود دارند و مبارزه‌ی طبقاتی است که شکست یا موفقیت گذار را تعیین می‌کند؛ سوسیالیسم با کسب قدرت سیاسی به انجام نمی‌رسد بلکه شروع می‌شود؛ هر گامی که به سوی محدود کردن روابط سرمایه داری برداشته می‌شود مبارزه‌ی طبقاتی است؛ بنا نهادن سوسیالیسم و گذار به کمونیسم پروسه‌ی مداخله‌ای آگاهانه است در واقعیت مادی؛ سرمایه داری هرگز به خودی خود به سوسیالیسم نمی‌انجامد و طبقه‌ی سرمایه دار و دولتش متشکل‌ترین مانع پیشروی به سوی سوسیالیسم هستند؛ دولتی کردن وسائل تولید به معنی سوسیالیستی کردن نیست؛ فرد کارگر بدون آگاهی طبقاتی یک بورژوا بیش نیست و مبارزه‌ی کارگران برای دستمزد و شرایط بهتر کار در چهارچوب روابط بورژوائی خرید و فروش نیروی کار قرار می‌گیرد؛ دیکتاتوری به معنی زورگوئی، قلدری، قدرقدرتی و گردن کلفتی نیست (این درک لیبرالی از این مفهوم است) بلکه شکلی از اعمال قدرت یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر است؛ دیکتاتوری به این معنی با دمکراسی مانع‌الجمع نیست بلکه با هم دو وجه اعمال قدرت یک طبقه را تشکیل می‌دهند؛ دولت و حزب، از جمله حزب کمونیست و دولت سوسیالیستی، هر دو پدیده‌های جامعه‌ی طبقاتی هستند و زوال هر دو پیش شرط گذار از جامعه‌ی طبقاتی سوسیالیسم به جامعه‌ی بی طبقه‌ی کمونیسم است؛ در حالی که دولت و حزب پدیده‌های طبقاتی هستند، گذار از سوسیالیسم به کمونیسم بدون رهبری حزب و وجود دولت میسر نیست و این تضادی است که از زمان مارکس در درون جنبش کمونیستی و در تقابل با آنارشیزم شناخته شده اما اهمیت آن هنوز برای بسیاری روشن نیست. اگر در آغاز کار پ.ک.ک درک غیرمارکسیستی از سوسیالیسم و کمونیسم روند عمده بود، در سال‌های بعد از امرالی کنار گذاشتن مارکسیسم روند اصلی است. و این تنها ناشی از شرایط زندان نیست. جمیل بایک که تا چندی پیش فرمانده‌ی نظامی پ.ک.ک بود در مقدمه‌ای که بر یکی از نوشته‌های زندان اوجلان نوشته است به این پروسه‌ی تغییر فکری و نظری حزب و رهبری اشاره می‌کند:

«تحلیل‌های اوجلان نقطه نظرهای نوینی در باره‌ی تاثیرات متقابل دمکراسی و جامعه از یک طرف و سوسیالیسم از طرف دیگر ارائه کرد. دید او در مورد انکشاف ساختارهای جامعه‌ی مدنی دمکراتیک، تجدیدنظر پایه‌ای در پ.ک.ک را دامن زد... جدل شدید در مورد نوشته‌های اوجلان تجدید فکر ایدئولوژیک ماندنی در درون پ.ک.ک. راه انداخت. حالا به ایده‌های مارکس، انگلس و لنین از نقطه نظر متفاوتی نگاه می‌شود. اصولی که گرامی شمرده می‌شدند زیر سؤال بروند... نوسازی به این معنی نیست که ما سوسیالیسم را به عنوان یک هدف کنار گذاشته ایم. برعکس، ما این پروسه را تعمیق اعتقاداتمان می‌دانیم. زیر سؤال کشیدن رادیکال دولت به عنوان ابزار قدرت پا به پای تردید کردن مان در مواضع پ.ک.ک. انجام گرفت. دولت به خاطر ماهیتش با جامعه و دمکراسی در تضاد است. بنابر این منطقی است که دکتترین سوسیالیستی کلاسیک، دیکتاتوری پرولتاریا کنار گذاشته شود. نهایتاً» به درکی از سوسیالیسم می‌رسیم که دیگر استدلالات و مواضع دولت-محور را به کار نمی‌برد، یعنی ما متقاعد شده‌ایم که سوسیالیسم نمی‌تواند در چهارچوب دولت تحقق پیدا کند. در نتیجه، پ.ک.ک از هدف پیشین‌اش که دولت-ملت برای خلق کرد بود صرف نظر کرد و تصمیم گرفت حل مسئله‌ی خود را به شکلی دنبال کند که مرزهای موجود را دستکاری نکند. سیاست ما دیگر با تصرف قدرت یا دولت که تا کنون نشان ضروری انقلاب موفقیت آمیز بود تعیین نمی‌شود...»^۱

به این ترتیب، با چنین درکی از رابطه‌ی دولت و انقلاب این امکان به وجود می‌آید که در چهارچوب نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ترکیه هم مسئله ملی حل بشود و هم دمکراسی و سوسیالیسم تحقق پیدا کند.

ادامه دارد ...

پی‌نوشت‌ها:

1- Preliminary notes by Cemil Bayik, military commandr of the PKK, "in Abdullah Ocalan, Prison Writings: The PKK and the Kurdish Question in the 21st Century. Translated and edited by Klaus Happel, London, Transmedia Publishing Ltd, 2011, p. xvi.

دو رویکرد متفاوت. دو اپیستمولوژی متفاوت

دو جهان متفاوت

«افکار مردم بخشی از واقعیت عینی است،

اما واقعیت عینی توسط افکار مردم تعیین نمی‌شود.»*

نشریه انقلاب، ۹ ژوئیه، ۲۰۱۳ نامه ای از یک خواننده

است.

رویکرد اول این است که افق دید مردم را تا حد جهان بنیادا متفاوتی که می‌تواند به وجود آید گسترش دهیم و بگوییم: «آن چه مردم بیش از هر چیز نیاز دارند و آن چیزی که بزرگترین نیاز امروز است، راه حل علمی، راه برون رفت واقعی از این دهشت‌ها است. این راه حل و راه برون رفت، تجسم دوباره‌ی کمونیسم توسط باب آواکیان است که چارچوب سنتز نوین کمونیسم را به وجود آورده است و این چارچوب و افق امکان ایجاد یک جهان بنیادا متفاوت را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که از طریق انقلاب کمونیستی نابودی نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی و ساختن نظام و جهان کاملا نوین و بسیار بهتر ممکن است. بدون چارچوب سنتز نوین کمونیسم، توده‌های مردم نمی‌توانند از محدوده‌هایی که این نظام برای افکارشان تعیین کرده و افکار آنان در مورد آنچه ضروری، مقبول و ممکن است شکل داده و معوج می‌کند، بگذرند. بنا بر این سنتز نوین را باید به مثابه‌ی اهرمی به دست شمار فزاینده‌ای از توده‌های مردم داد، توجه‌شان را به آن جلب کرد، به سوی آن جذب‌شان کرد تا آن را مانند نیزه پرشی در دست بگیرند و به وراى افق دید فعلی‌شان پرواز کنند...»^۱

بر این پایه می‌توانیم مخلوط در هم ایده‌ها در تفکر توده‌های مردم را نیز سره ناسره کنیم تا بینیم کدام یک صحیح و کدام غلط است و به عبارت دیگر، چه ایده‌ای بازتاب درست واقعیت است. به همان اندازه مهم است که بینیم مردم در رسیدن به چنین دیدی از جهان و این نتیجه‌گیری‌ها از چه روش‌ها و شیوه‌هایی استفاده کرده‌اند. وقتی امکان و قابلیت دوام یک جهان بنیادا متفاوت در مقابل‌شان گذاشته می‌شود و شروع به بحث و فکر می‌کنند که چگونه می‌توان به آن دست یافت، می‌بینیم که حتی نوع سوال کردن‌شان (در مورد خدا، ماهیت بشر، نیاز به علم و به رهبریت) عوض می‌شود. به طور مثال وقتی مردم را درگیر یک بحث جدی در مورد انقلاب می‌کنیم و اینکه برای رسیدن به جامعه‌ی سوسیالیستی آینده چه باید کرد و بعد از انقلاب این جامعه چه مختصاتی خواهد داشت می‌بینیم که یک باره بستر بحث بر سر رهبری کمونیستی، از جمله رهبری باب آواکیان و یا اینکه ربط خداپاوری مردم با دهشت‌های جهان امروز چیست و عدم اعتقاد به وجود آلترناتیوی متفاوت از وضع موجود عوض می‌شود.

آن چه ضروری است که انجام دهیم این است که با مردم کار کنیم و افکارشان (و شیوه‌های اندیشیدن-شان) را در مورد همه‌ی این

با تامل بر روی این عبارت و تعمق در مورد معانی آن احساس می‌کنم رویکردهای متفاوتی نسبت به ساختن جنبشی برای انقلاب وجود دارد: یکی از آن‌ها در انطباق با واقعیت عینی است و رویکردهای دیگر در انطباق با آن نیست. یکی از آن‌ها برای تغییر رادیکال جهان و انقلاب کردن است و دیگر رویکردها، جهان را آنطور که "هست" باقی می‌گذارند و اساسا تغییری به وجود نمی‌آورند. این نوشته استدلالی کامل یا آخرین کلام نیست بلکه تلاشی است برای تحریک افکار که امید دارم موجب جدل و تعمق بیشتر در مورد تئوری و پراتیک انقلاب شده و نوشته‌های بیشتری بیرون بیاید. (جنبه‌های مهم این استدلال تعیین کننده هستند و اگر در مورد معنای یک واژه یا مفهوم مشکل دارید، دوستانی را بیابید و با آن‌ها صحبت کنید.)

زمانی که برای تبلیغ انقلاب کمونیستی وارد جامعه می‌شویم، با حکایت‌های دردناکی در مورد این جامعه‌ی جهنمی، وضعیت کره خاکی و بشریت مواجه می‌شویم. در واقع این کار چنین حکایت رنج‌هایی را پیش می‌کشد. از زبان مردم نظریه‌های گوناگونی در مورد این که این رنج‌ها از کجا سرچشمه می‌گیرند را می‌شنویم، مانند: فقدان "مسئولیت فردی"، بنگاه‌های دندان گرد سرمایه‌داری، خودپرستی "ذاتی" انسان و غیره. سپس در مورد راه حل‌هایی که فکر می‌کنند لازم است می‌شنویم: گسترش اعتقادات دینی و گسترش دمکراسی. به صورت آشکار و نیمه آشکار انواع پرسش‌ها و ایرادها در مورد رهبریت، انقلاب و کمونیسم را می‌شنویم که اغلب برخاسته از باور عمومی (چیزهایی که "همه می‌دانند" یا فکر می‌کنند که می‌دانند) در مورد تلاش‌های انقلابی و استقرار سوسیالیسم در گذشته هستند.

برخی از به اصطلاح "کمونیست‌ها" به دلایل مختلف در مقابل چنین روندی تسلیم شده‌اند: برخی به این دلیل که اساسا با این افکار درهم و مخلوط که در جامعه در میان مردم هست موافقت، برخی به این دلیل که درک نمی‌کنند می‌توان این افکار غلط را از طریق مبارزه و در جریان مبارزه تغییر داد و برخی دیگر به این دلیل که نمی‌توانند یا نمی‌خواهند در مقابل چالش‌های ترسناک تغییر بنیادین جهان مسئولیت بگیرند. اگر این به اصطلاح "کمونیست‌ها" را کنار بگذاریم باید بگوییم که در مواجهه با چنین افکاری که در جامعه گسترده است دو رویکرد متفاوت موجود

موضوعات، دگرگون کنیم و آنان را به طور فزاینده‌ای در این جنبش یعنی جنبشی برای انقلاب درگیر کنیم حتا در شرایطی که هنوز در حال سره ناسره کردن افکارشان در مورد تمام این مسایل هستند. شیوه‌ی اندیشیدن مسلط در جامعه عمدتاً اندیشیدن بی سند و مدرک بوده و مذهبی است («خواست خداست»؛ شیوه‌ی اندیشیدن مسلط در جامعه شیوه‌ی تفکر نقادانه در مورد آن چه بی وقفه از رسانه‌ها، فرهنگ و آموزش (از جمله پخش اطلاعات غلط ضد کمونیستی توسط رسانه‌هایی مانند نیویورک تایمز و جهان آکادمیک) تزریق می‌شود نیست؛ شیوه‌ی اندیشیدن مسلط شیوه‌ی تفکری است مبتنی بر روایت‌ها و نه شناسایی الگوها و دینامیک‌های بزرگتر نهفته در شالوده‌های جامعه. به طور کلی، شیوه‌های اندیشیدنی مسلط است که برای تعیین واقعیت عینی از سطح ظاهری پدیده‌ها به درون آن‌ها نفوذ نمی‌کنند؛ شیوه‌های غیر علمی و ضد علمی اندیشیدن فراگیر است که بعداً در باره آن بیشتر خواهیم گفت. برای تشریحی بسیار عمیق‌تر و اساسی‌تر در مورد این که علم و متد علمی و رویکرد علمی چیست به سخنان باب آواکیان در مصاحبه با آ. بروکس، بخش «تئوری و واقعیت ... دانستن و تغییر جهان» رجوع کنید. همچنین پیشنهاد می‌کنم حتماً به بحث در مورد علم، متد و رویکرد علمی در «علم تکامل و افسانه‌ی خلقت، دانش در مورد آنچه واقعی است و چرا چنین دانشی مهم است» نوشته‌ی آردی اسکای‌بریک ۳ رجوع کنید. علم تکامل به نوبه‌ی خود بسیار مهم است و تجسم زنده‌ی متد علمی و آموزش آن است.

در مقابل این نوع رویکرد، رویکردهای کاملاً برعکس موجود است که نسبت به افکار مردم بی تفاوت بوده و یا روش غلطی در برخورد به افکار مردم دارند.

در مورد بی تفاوت بودن نسبت به افکار مردم، باید بگویم که اتفاقاً افکار مردم بسیار مهم است! نه به این دلیل که واقعیت عینی را تعیین می‌کند. خیر! افکار مردم تعیین‌کننده‌ی واقعیت عینی نیست. افکار مردم به این دلیل مهم است که تفکرات آن‌ها و این که چگونه می‌اندیشند بخشی از واقعیت عینی است: بخشی از واقعیت اجتماعی است که قصدمان دگرگون کردن آن است.

پروژه‌ی کمونیستی بر خلاف آن چه تقریباً همه فکر می‌کنند، تحمیل افکار «ما» بر واقعیت جامعه نیست بلکه یک رویکرد علمی به تغییر واقعیت و حرکت به سوی رهایی بشریت است. این واقعیت شامل افکار مردم و این که چگونه فکر می‌کنند نیز هست. این فرآیند در برگیرنده‌ی آن است که توده‌های مردم به طور فزاینده آگاهانه به درک جهان دست یافته و آن را به طور رادیکال تغییر دهند. این فرآیند نیازمند آن است که شمار هر چه بیشتری از مردم آگاهانه یک رویکرد کاملاً علمی نسبت به جهان را در دست گیرند و برای این که چنین شود لازم است که افکار مردم در مورد رخدادهای بزرگ جامعه، در مورد این که چگونه باید علیه دهشت‌ها و جنایت‌های این نظام مبارزه و مقاومت کنند عوض شود و این مبارزه و مقاومت به نوبه‌ی خود بر افکار مردم تأثیر می‌گذارد، افکار قبلی را برهم می‌زند و دید آنان را باز می‌کند.

بنابراین، دانش در مورد این که مردم چه فکر می‌کنند و چگونه می‌اندیشند بسیار مهم است! فقط به این طریق است که می‌توانیم تعیین کنیم که با کدام بخش افکارشان می‌توان متحد شد و با کدام یک از افکارشان باید مبارزه کرد تا تغییر کرده و هرچه بیشتر در تطابق با واقعیت قرار بگیرند؛ و تلاش کنیم که نه تنها به یک درک علمی از جهان برسند بلکه به طور فزاینده‌ای نسبت به جهان رویکرد علمی داشته باشند تا بتوانند هرچه بیشتر به تغییر جهان کمک کنند و بخشی از آن باشند. جهان بدون این کار به همان شکل که هست پابرجا خواهد ماند. متأسفانه آن چه بیش از اندازه رایج است حمایت «زیادی» از افکار مردم است؛ یعنی رویکرد غلطی که نقطه عزیمت آن است که مردم چه فکر

می‌کنند و نه این که واقعیت عینی بزرگ چیست، درک علمی از این واقعیت بزرگ چیست و رویکرد علمی نسبت بدان کدام است؟ باید دانست که افکار مردم، واقعیت عینی را تعیین نمی‌کند.

طی هزاران سال، در اغلب فرهنگ‌ها، مردم هنگامی که هر روز به طلوع خورشید در شرق و غروب آن در غرب می‌نگریستند فکر می‌کردند که خورشید به گرد زمین می‌چرخد. قابل فهم است که چرا این طور فکر می‌کردند اما برخلاف «تجربه‌ی مستقیم» مردم و فکر آنان، واقعیت عینی این بوده است که زمین به گرد خورشید می‌چرخد و علت طلوع و غروب روزانه همانا چرخش زمین است. تعیین این واقعیت عینی با علم ممکن شد.

اغلب مردم فکر می‌کنند که خدا انسان و کل حیات روی کره‌ی زمین را آفرید. واقعیت عینی آن است که خدایی موجود نیست و کل حیات روی کره‌ی خاکی، چه حیاتی که انقراض یافته و چه حیاتی که هنوز باقی است، به قول چارلز داروین شاخه شاخه شدن درخت تکامل، نتیجه‌ی «توارث و تغییر از یک نیا» است. ۴. تعیین این واقعیت عینی که زندگی زمین چگونه شکل گرفته است با کشف تکامل توسط داروین ممکن شد. (در این جا نیز مطالعه‌ی کتاب «علم تکامل و افسانه‌ی خلقت ...» نوشته‌ی آردی اسکای‌بریک را پیشنهاد می‌کنم).

• اغلب افراد مترقی فکر می‌کنند که دموکراسی به شکلی که در ایالات متحده برقرار است سرمایه‌داری را مهار کرده و «پادزهر/راه حلی» در مقابل افراط‌های سرمایه‌داری است و فقط لازم است که سرمایه‌داری «منصفانه‌تر» شود و پول کمتری به میلیاردرها و بنگاه‌های سرمایه‌داری و کسانی که از آن نفع می‌برند برسد و غیره. اما واقعیت عینی این است که: «جوهر آنچه در ایالات متحده وجود دارد، دموکراسی نیست بلکه سرمایه‌داری-امپریالیسم است و روساخت‌های سیاسی برای تقویت این سرمایه‌داری-امپریالیسم می‌باشد. آنچه ایالات متحده آمریکا در جهان پخش می‌کند دموکراسی نیست بلکه امپریالیسم و روساخت‌های سیاسی‌ای است که امپریالیسم را تقویت می‌کند» (Basics ۱:۳) این دموکراسی نه تنها پادزهر سرمایه‌داری نیست بلکه با آن سازگار است و به این نظام سرمایه‌داری خدمت کرده و تقویت می‌کند و جز این نیز نمی‌تواند باشد. درک این واقعیت نیازمند علم و یک رویکرد علمی، یک دیدگاه ماتریالیست دیالکتیکی و علم کمونیسم است. در اینجا پیشنهاد می‌کنم ضمیمه‌ی «کمونیسم به مثابه‌ی یک علم» از «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی در آمریکای شمالی» نوشته آ.سی.پی (حزب کمونیست انقلابی آمریکا) را مطالعه کنید. ۵.

اغلب مردم فکر می‌کنند که ماهیت بشر تغییر ناپذیر است و نمی‌توان آن را عوض کرد. واقعیت عینی آن است که «یک ماهیت بشری واحد موجود نیست. این طور نیست که همه یک طور هستند و دنیا را یک طور می‌بینند. ماهیت بشر در زمان‌های متفاوت و برای طبقات و گروه‌های متفاوت در جامعه، معنای متفاوتی دارد.» (Basics 4/13) برای مثال در دوران برده‌داری، در میان طبقات برده‌دار تصاحب یک انسان توسط انسانی دیگر کاملاً اخلاقی و موجه محسوب می‌شد و با آیه‌های انجیل که داشتن برده را موجه می‌شمارد سازگار بود. این ماهیت بشر نیست که رفتار و اندیشه مردم را شکل می‌دهد بلکه ماهیت نظام است که افکار حاکم را شکل می‌دهد، آدم‌ها را به جان هم می‌اندازد، آنان را وادار به رقابت با یکدیگر می‌کند، از طریق آموزش و فرهنگ افکار نژادپرستی سفید و پدرسالاری را علیه سیاهان و زنان اشاعه می‌دهد. اما درک این واقعیت نیازمند علم است و نیازمند یک دیدگاه ماتریالیستی دیالکتیکی است در مورد اینکه جوامع چطور کار می‌کنند، چگونه تغییر می‌کنند و ایده‌های مسلط در جامعه از کجا می‌آیند.

• اکثر مردم فکر می‌کنند انقلاب کمونیستی ممکن نیست زیرا «دیگرانی» جز خودشان «اهلش» نیستند و غرق در مزخرفات این جامعه هستند؛

می‌گویند، آن‌ها که در قعر جامعه هستند صرفاً مشغول تقلا برای بقا هستند و طبقات میانی نیز درگیر رقابت حریصانه برای جلو زدن. می‌شنویم که می‌گویند آدم‌ها ذاتاً خودپرست و حریص هستند، سفیدها ذاتاً نژادپرست هستند، مردان درنده‌اند و همه‌ی این‌ها جزو ماهیت از پیش تعیین شده‌ی انسان است. می‌شنویم که همه‌ی این چیزها بخشی از نقشه‌ی خدا است که به شیوه‌هایی اسرار آمیز کار می‌کند. می‌شنویم که همه‌اش تقصیر خود افراد است و ما باید خود را شماتت کنیم که مسئولیت پذیر نیستیم. می‌شنویم که داشتن رهبری باعث خفه شدن خلاقیت توده‌ها می‌شود. تکرار آن شعور متعارف را که «همه می‌دانند» در مورد تلاش‌های انقلابی گذشته و تجربه سوسیالیسم می‌شنویم.

واقعیت عینی آن است که بله مردم در این مزخرفات و افکار غلط غرق شده‌اند و درک این مسئله مهم است، اما نه برای این که آن را تبدیل به قطب راهنما برای جستجوی حقیقت کنیم بلکه باید وارد کار و فعالیت شویم تا با استفاده از علم از طریق مبارزه و در جریان مبارزه این واقعیت را تغییر دهیم. این وظیفه و مسئولیت کمونیست‌ها در رهبری فرآیند انقلاب است. در بیشتر موارد فوق می‌بینیم که مردم فقط ظاهر پدیده‌ها را که فقط بخشی از واقعیت عینی است می‌بینند در حالی که در این پدیده‌ها باید به علل و تضادهای اساسی زیر سطح بنگرند و این که چگونه این پدیده‌ها می‌توانند تغییر کنند و چیز متفاوتی بشوند. اگر بدانیم که فکر مردم از کجا می‌آید از این بابت تعجب نخواهیم کرد. فکر مردم از افکار مسلط همین نظام موجود سرچشمه می‌گیرد که مرتباً توسط دستگاه تبلیغاتی آن، رسانه‌هایش، آموزش و فرهنگش تقویت شده و اشاعه می‌یابد؛ در جامعه متد و رویکرد علمی نفی شده و کمبود واقعی آن بارز است. علاوه بر این، خود کارکرد عمومی جامعه و طرز زندگی مردم به گونه‌ای است که مرتباً وادار به رقابت با یکدیگر می‌شوند، وادار به آن می‌شوند که در خدا و زندگی آن جهانی ناموجود آرامشی جستجو کنند.

واقعیت عینی آن است که از طریق اصلاح این نظام نمی‌توان از شر ستم و دهشت‌هایی که هر دقیقه به مردم این کشور و سراسر جهان تحمیل می‌کند خلاص شد. ضرورت و امکان و استراتژی یک انقلاب کمونیستی از یک رویکرد عمیقاً علمی، ماتریالیست دیالکتیکی نسبت به واقعیت اجتماعی برمی‌خیزد - مانند پزشکی که از نشانه‌های بیماری به شناسایی علل اساسی بیماری دست می‌یابد تا بتواند راه درمان را تشخیص دهد. این است جوهر رهبری کمونیستی - و بر خلاف آن چه اکثر مردم فکر می‌کنند واقعیت عینی آن است که «در شرایطی که رهبری واقعا یک رهبری انقلابی است، هرچه بیشتر نقش رهبری‌اش را درست، مطابق اصول مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم انجام دهد، خلاقیت آگاهانه‌ی توده‌ها بیشتر خواهد شد.» (به نقل از: قطعنامه‌های حزب کمونیست انقلابی آمریکا در مورد رهبران و رهبریت: بخش دوم: برخی نکات در باره مسئله‌ی رهبران انقلابی و افراد رهبری. ۱۹۹۵)

تعیین واقعیت عینی نیازمند علم و داشتن رویکرد علمی به واقعیت است؛ واقعیت نه به آن شکل که خود را در سطح نشان می‌دهد بلکه تعیین واقعیت از طریق شناسایی دینامیک‌ها و علل درونی‌اش با تکیه بر شواهد و چالش پذیر بودن در مقابل اثبات غلط بودنش. تعیین واقعیت نیازمند رویکرد علمی به این مساله است که جوامع چگونه کار کرده و چگونه تغییر می‌کنند و نیازمند رویکرد علمی است به این که از تلاش‌های گذشته برای تغییر آگاهانه‌ی جامعه چه می‌توان آموخت تلاش‌هایی مانند انقلاب‌ها، دولت‌ها و جنبش‌های سوسیالیستی قرن بیستم که فوق‌العاده‌ی رهایی‌بخش بودند اما مانند هر تلاش بشری دیگر آبه ویژه آن تلاش‌هایی که دارای چنین مقیاس عظیمی بودند با اشتباهات و نقصان‌ها رقم خورده است. این کاری است که باب آواکیان انجام داده

است و بر بستر آن علم را به جلو برده است. به خاطر کاری که باب آواکیان کرده است با تاکید می‌گویم بله جهانی بنیاداً متفاوت و بسیار بهتر ضروری، مقبول و ممکن است.

این مطالب، صرفاً افکار "ما" و جدا از واقعیت عینی نیستند، بلکه تجربه‌ها و تراکم‌هایی از واقعیت هستند که از طریق متد و رویکرد علمی به آن دست یافته‌ایم. بنابراین در عین حال که باید دست به نبرد بزرگی در عرصه‌ی افکار و اندیشه‌ی مردم، در عرصه‌ی اپیستمولوژی (یا تئوری دانش، آن چه حقیقت است و از کجا می‌آید، مردم چگونه می‌اندیشند، رویکرد و درک جهان) بزنیم اما باید بدانیم که این‌ها صرفاً افکار "ما" در مقابل افکار مردم نیستند بلکه مسئله این است که چه چیزی حقیقت و به لحاظ علمی صحیح بوده و واقعیت عینی را بر حسب علل درونی، دینامیک‌ها، جاده‌های تغییر این واقعیت بازتاب می‌دهد و در مقابل، چه افکاری صحیح نیستند. در نهایت و به طور فوری، همه‌ی این‌ها در رهایی بشریت ریشه داشته و برای دست یافتن به آن است و نه هیچ چیز دیگر و نه برای چیزی کمتر از آن! برای رهایی میلیاردها انسان در سراسر کره‌ی زمین است؛ از زاغه‌های ریو در برزیل تا میدان تحریر در قاهره، از آنانی که در کارخانه‌های نساجی بنگلادش زیر آوار می‌مانند تا آن‌ها که در سیاه‌چال‌های شکنجه‌ی آمریکا محبوس‌اند.

با در نظر داشت این امر می‌خواهم دو سوال را در مقابل همه برای فکر کردن و جدال جمعی غیر رسمی قرار دهم:

• آیا به طور پیگیر نقطه عزیمت ما این واقعیت عینی و پیشرفته‌ترین درک از این واقعیت عینی به ویژه در زمینه ضرورت، پایه، استراتژی و ساختن جنبشی برای انقلاب کمونیستی است و آیا یک رویکرد و متد علمی پیگیر را در مورد هر جنبه از واقعیت عینی، از جمله افکار مردم به کار می‌بریم یا این که از آن چه که مردم پیشاپیش و به طور خود به خودی فکر می‌کنند حرکت می‌کنیم و اغلب اجازه می‌دهیم که این امر شرایط و بستر بحث‌ها را تعیین کند و یا حتا با گفتن اینکه مردم "اهل این حرف‌ها" نیستند، خودمان را سانسور می‌کنیم و دنباله‌رو و آماج نوسانات افکار عمومی می‌شویم؟

• آیا به میان مردم رفته و برای تغییر افکار آن‌ها بر پایه‌ی قطعیت علمی مبارزه می‌کنیم یا این که "تصدیق" افکار "خودمان" را در آن چه مردم فکر می‌کنند جستجو می‌کنیم؟

در پس دنبال "تصدیق" بودن، یک اپیستمولوژی (شناخت شناسی - م) نهفته است که حقیقت یک ایده را مشروط به آن می‌کند که دیگران با آن موافق باشند یا این که افکار مردم را تعیین کننده‌ی واقعیت عینی می‌داند. این یک اپیستمولوژی پوپولیستی است. برای اپیستمولوژی پوپولیستی حقیقت مساوی است با آن چه مردم فکر می‌کنند و در نظرسنجی‌ها و افکار عمومی بازتاب می‌یابد. این اپیستمولوژی واقعیت عینی را در کارکردها و دینامیک‌های عمیق‌ترش و در جاده‌هایی که مقابلش برای تغییر هست بازتاب نمی‌دهد؛ این اپیستمولوژی افکار غلط مردم و شیوه‌های تفکر آنان را که همگام با واقعیت عینی نیست به چالش نمی‌گیرد، رد نمی‌کند و تغییر نمی‌دهد و جهان را "آن طور که هست" برجای می‌گذارد.

ما باید از موضع یک اپیستمولوژی و رویکرد کاملاً علمی نسبت به واقعیت عینی، از جمله افکار مردم حرکت کنیم. همان طور که باب آواکیان در مصاحبه با آبروکس می‌گوید «اگر قرار است علمی باشیم نمی‌توانیم با "آن چه همه می‌دانند" همراهی کنیم. نقطه‌ی حرکت ما باید کاوش، تحقیق واقعیت و البته در این فرآیند تغییر آن است و سپس روش‌مند کردن هر آن چه در این فرآیند می‌توان آموخت یعنی چه الگو‌هایی را مشاهده کرده‌ایم، جوهر آن چه فهمیده‌ایم چیست، چه چیزی اجزای مختلف را به یکدیگر متصل می‌کند، تمایزات میان اجزاء مختلف چیست و ...»

پس مسئله این است: یا به علم اتکا می‌کنیم و برای تغییر افکار مردم مبارزه می‌کنیم و یا این که به دنبال تصدیق و تایید در افکار مردم هستیم و مرتباً جهت‌مان را گم می‌کنیم و به دلیل تعصبات و تصورات غلطی که نظام حاکم در مردم به وجود می‌آورد در موضع دفاعی قرار می‌گیریم؛ یا اپیستمولوژی علمی داریم یا اپیستمولوژی پوپولیستی؛ اولی درباره‌ی تغییر بنیادین جهان است و دیگری جهان را "آنطور که هست" دست نخورده بر جای می‌گذارد.

عنوان و لینک مقاله به انگلیسی:

Two Different Approaches Two Different Epistemologies Two Different Worlds

<http://www.revcom.us/a/310/two-different-approaches-two-different-epistemologies-two-different-worlds-en.html>

* Basics 4:11

پی‌نوئیس‌ها

۱- Filling the Greatest Need Facing Humanity: The World Emancipating Urgency of BA Everywhere!

۲- "Theory and Reality... Knowing and Changing the World," in Bob Avakian's interview with A. Brooks, What Humanity Needs: Revolution, and the New Synthesis of Communism.

۳- The Science of Evolution and the Myth of Creationism, Knowing What's Real and Why It Matters by Ardea Skybreak.

۴- descent with modification from a common ancestor

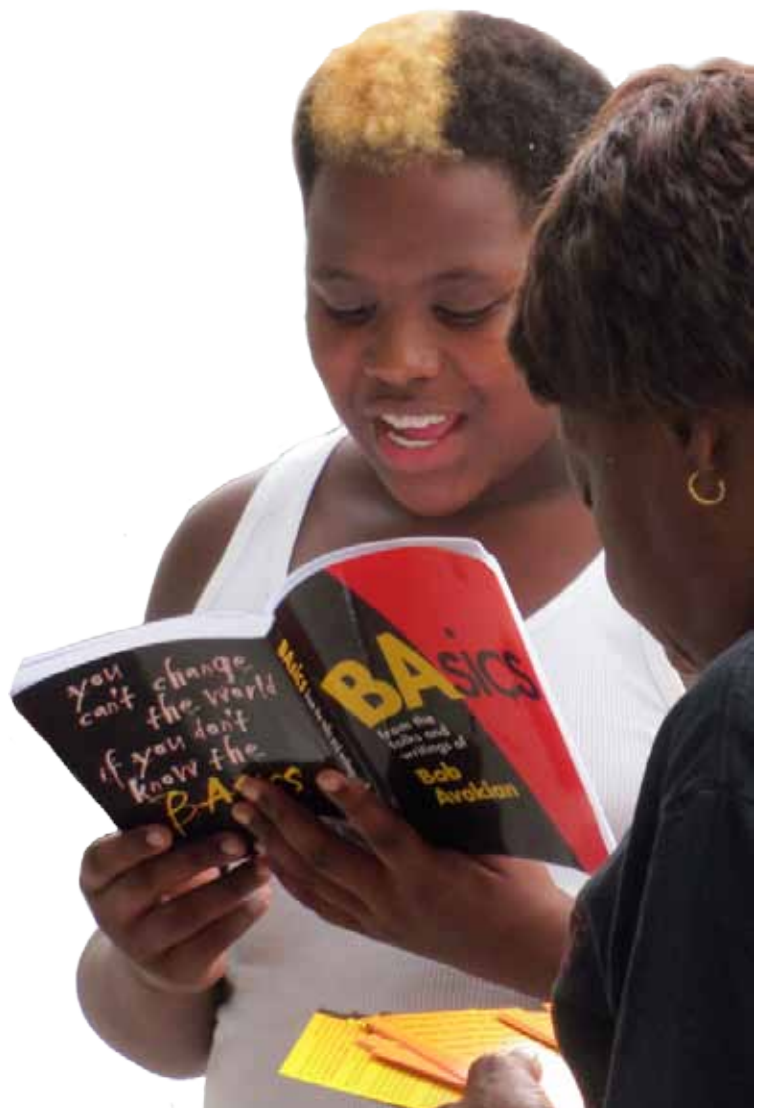
۵- Appendix: Communism as a Science, from the Constitution of the RCP, USA.)

۶- 1995 Leadership Resolutions on Leaders and Leadership: Part II: Some Points on the Question of Revolutionary Leaders and Individual Leaders.

دگم بودن یک چیز است و پافشاری بر سر موضوعی بدون داشتن پایه‌ی کافی چیز دیگری است. اما پافشاری بدون پایه‌ی کافی کاملاً متفاوت است با پافشاری صحیح بر سر این که در واقع یک واقعیت عینی و در انطباق با آن یک حقیقت عینی موجود است؛ که متدها و راه‌هایی برای دست یافتن به حقیقت عینی وجود دارد؛ و مردم به این حقایق دست یافته و دست می‌یابند. بله، در این حقیقت عینی عنصری از نسبیت موجود است و ما همیشه باید ذهنی باز داشته باشیم، در پی درکی عمیق‌تر باشیم و اگر دیدیم آن چه را قبلاً فکر می‌کردیم حقیقت است در واقع حقیقت نیست، قبول کنیم. اما در همان حال ما واقعا نباید به نسبیت‌گرایی بی‌افتمیم. منظورم از نسبیت‌گرایی صرفاً این نیست که دانش بشر در مورد واقعیت، محدود است (در نتیجه عنصری از نسبیت دارد) بلکه این نظریه‌ی غلط است که هیچ واقعیت عینی موجود نیست و/ یا انسان‌ها نمی‌توانند با هیچ درجه از قطعیت، واقعیت را بشناسند - "همه چیز نسبی است" - و مسئله صرفاً دریافت‌ها و عقاید مختلف است و تعیین این که یک فکر یا مفهوم منطبق بر واقعیت عینی هست یا خیر غیرممکن است. مبارزه علیه نسبیت‌گرایی یک نبرد اپیستمولوژیک (معرفت‌شناختی - م) بسیار مهم است که باید آن را به پیش برد، به ویژه در میان نیروهای مترقی جامعه که زیر این پست مدرنیسم و نسبیت‌گرایی و غیره واقعا کمر خم کرده‌اند و نسبیت‌گرایی واقعا دارد آن‌ها را می‌کشد و توان آن‌ها را در ایستادگی در مقابل آنچه در این جهان در جریان است و حتی تشخیص اینکه چه چیزی در جریان است نابود می‌کند. تا زمانی که ما اجازه دهیم این درک رایج باشد که همه چیز صرفاً عقیده‌ی من و تو، دید من تو در مورد جهان یا "روایت" من و تو است، در این جهان هرگز به جایی نخواهیم رسید.»

نقل قول بالا از سخنرانی باب آواکیان در سال ۲۰۰۶ ترجمه شده است.

Why We're in the Situation We're in Today...And What to Do About It: A Thoroughly Rotten System and the Need for Revolution," one of the 7 Talks given by Bob Avakian in 2006.



رژیم کسان‌ی هستند که در درگیری‌های مسلحانه علیه این رژیم از بین رفتند و قربانیان این سرکوب هستند. مبارزات کردستان، ترکمن صحرا، خوزستان و بلوچستان را بیاد بیاوریم. سرکوب زنان، دانشجویان، انقلاب فرهنگی اسلامی و بسته شدن دانشگاه‌ها را بیاد بیاوریم. بعد هم مبارزات خیابانی که مجاهدین نقش بسیار مهمی در آنها داشتند و بعد در این دوره قیام سربداران در آمل را داریم. ... وظیفه‌ی ما است روشن کنیم که حق مردم ایران بود که در دهه ۱۳۶۰ برای به دست گرفتن قدرت دولتی مبارزه کنند. ...

س- چه باید کرد که در فردای دموکراتیک ایران، عدالت اجتماعی برقرار گردد؟

ج- جواب کوتاه این است که انقلابی واقعی باید کرد! عدالت اجتماعی تمام روابط اجتماعی یک جامعه را در بر می‌گیرد. یکی از گفته‌های مهم مارکس و مورد علاقه‌ی من صحبتی است که او در مورد ضرورت «چهار گسست» یا «محو چهار چیز» می‌کند برای رسیدن به عدالت اجتماعی. به طور خلاصه محو تمایزات طبقاتی، محو روابط اقتصادی که این تمایزات را تولید می‌کند، محو تمایزات اجتماعی که از این روابط بلند می‌شود و محو تمام رونمای سیاسی و ایدئولوژیک و فرهنگی که به همه‌ی این‌ها خدمت می‌کند و آن‌ها را پایدار نگاه می‌دارد. عدالت اجتماعی این طور به دست می‌آید. تا آن جا راه درازی در پیش داریم. تا آن زمان انواع و اقسام مبارزات اجتماعی و شورش علیه بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها خواهد بود و بسیار خوب است و این روا است. دادخواهی سازش ناپذیر و جدی برای جنایت دهه‌ی خونین شصت یکی از مهم‌ترین عناصر برای رسیدن به آن فردایی است که می‌خواهیم. ...

۲۶ مهر ۱۳۹۱

1- <http://cpimlm.com/showfile.php?cld=1057&tb=zendqn&Id=43&pgn=1>

نشانی‌های ما



<http://www.cpimlm.com/>
<http://www.sarbedaran.org/>



haghighat@sarbedaran.org
Cpimlm@gmail.com



<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح
(به زبان انگلیسی) به آدرس زیر مراجعه کنید.

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService/>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن
اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید.

aworldtowinns@yahoo.co.uk

س- بسیاری بر این باورند که تشکیل «کمیسیون حقیقت» یکی از گام‌های اصلی تحقق دادخواهی است. کمیسیون حقیقت چه مسوولیت‌ها و وظایفی دارد و چه زمانی باید تشکیل شود؟

ج- حقایق سیاسی مهم جهان و تاریخ هیچ وقت توسط کمیسیون‌ها روشن نشده‌اند. به طور مثال «کمیسیون حقیقت یاب و آشتی ملی» در آفریقای جنوبی فقط گوشه‌ای از جنایت‌ها را روشن کرد و نه کلیت آن را. نتیجه‌اش آن است که رهبران همان «کمیسیون» امروز دستور تیراندازی به سوی کارگران اعتصابی آفریقای جنوبی را می‌دهند. ...

س- به نظر شما چه کسانی یا چه نهادهایی مشروعیت تشکیل «کمیسیون حقیقت» را دارند؟ آیا لازم است این کمیسیون از طرف دولت پسا دیکتاتوری و یا سازمان ملل تشکیل شود یا نهادهای غیر دولتی و مردمی (مانند ایران تریبونال) می‌توانند کمیسیون حقیقتی را با مسوولیت و وظایف محدود تشکیل دهند؟

ج- ... ببینید، «پسادیکتاتوری» یکی از آن واژه‌های مبهم است که «عدالت انتقالی» به کار می‌برد و جنبش‌های اجتماعی ما باید از این گونه ابهامات بپرهیزند. «سازمان ملل» هم سازمان جهانی دولت‌ها است که سرکردگی آن را قدرت‌های امپریالیستی دارند. من نمی‌توانم به سازمان مللی که سکوتش در مورد دهه‌ی خونین شصت رسوا است اعتماد کنم برای «حقیقت یابی». هرچند استفاده از تریبون‌های آن را برای حقیقت گویی مجاز می‌دانم. برای مثال در دهه‌ی هفتاد جنبش انقلابی فلسطین از آن استفاده می‌کرد و درست بود.

به نظر من تریبونال ایران تجربه و قدم خوبی است هرچند که نیاز دارد هدف و مسیرش را روشن‌تر و شفاف‌تر ترسیم کند. قدم اولیه است و نمونه‌ی بسیار مهمی خواهد بود به شرطی که فراتر از محدودیت‌های قانونی برود. بنابراین اقدامات مردمی خیلی مهم‌اند چون بار فکری و سیاسی و درک ما را از مسایل حقوقی گرفته تا مسایل سیاسی و یا مسایل عملی که پیش می‌گذارد روشن‌تر می‌کنند. درک من این است که تریبونال در مرحله کنونی خواهان جمع‌آوری روایت، اسناد، مدارک و شواهدی است برای تدارک دیدن یک کمیسیون حقیقت یاب در دوران «عدالت انتقالی» پس از سرنگونی رژیم. اما همان طور که گفتم اگر ما به تجربه‌ی نقاط دیگر دنیا نگاه کنیم به اضافه‌ی نقدهای تئوریک سیاسی و حقوقی که از این روند شده، زمان آن رسیده که در ایران ما بنیان‌گذار، پیش قدم و پیش گام یک جنبش دادخواهی باشیم که فراتر از محدودیت‌های تجارب گذشته برود. ...

س- چرا سازمان ملل و کمیسیون حقوق بشر این سازمان، واکنش بایسته‌ای در قبال کشتار زندانیان سیاسی در دهه شصت و به ویژه کشتار تابستان ۶۷ از خود نشان نداده‌اند؟

ج- سوال بسیار مهمی است. این سکوت بین‌المللی پشت کردن به مردم ایران بود. دلایل سیاسی پیچیده‌ای دارد. مهم‌ترین آن به نظر من اتحاد استراتژیکی بود که قدرت‌های آمریکایی و اروپایی تا سال ۱۹۹۰ با جمهوری اسلامی و به طور کلی نیروهای اسلام‌گرا در خاورمیانه داشتند چون فکر می‌کردند که در مقایسه با نیروهای رادیکال و انقلابی این‌ها کم خطرتر هستند. بعد از فروپاشی شوروی، آن‌ها منافع‌شان را طوری دیگری دیدند و این مساله جمهوری اسلامی و نیروهای اسلامی خاورمیانه و شمال آفریقا را به موضع تعارض با این قدرت‌ها راند. ...

بنابراین سکوت بین‌المللی نشانه‌ی یک اتحاد منافع بود میان جمهوری اسلامی و قدرت‌های بزرگ جهان. نکته‌ای که من اینجا باید تاکید کنم این است که در اوایل سال‌های ۱۳۶۰ در واقع ما نوعی از جنگ‌های داخلی را در ایران داریم که تعداد زیادی از زندانیان سیاسی و قربانیان این